I

٢٨٧

٢٨

٤

II



صنوب
دولت علیه
یونان
ایتالیه
اسپانیه
پورتکز
وسط ۷

جنوب
استانبول
آتینه
تورینو
مدرید
لیزبونه
وسط ۷

۱

باب چهارم در فوائد خاموشی یکی از دوستان
گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار
آمده است • دوستلردن برسنه دیدم سوز
سویلمکه منع اولمق اول سببی اختیار کلمشدر •
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق
افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی‌آید
گفت دشمن آن به که نیکی نبیند • که اکثر
اوقاتمز ایو و یرامز سوزیله بله دوشردی
و دشمنلرک کوزنه یرامزلقدن غیری کلمزدی دیوکله
دشمن اول یکدر که ایلیکک کورمیه • عربیه
واخو العداوة لا یمرّ بصالح الا ویلمزه بکذاب اشر

عداوت قونواشی یعنی عداوت صاحبی بر صالحه کنسه

بکخمه الا البته اول عداوت صاحبی اول صالحه

طعن ایدرکه تا بدر بیتکبر در شعر هنر بچشم عداوت بزرکتر

عیبست ● عدونک کوزنه هنر اولو عیب درر

کلست وسعدی و در چشم دشمنان خارست ● کل در

سعدی اما که دشمنلرک کوزنه دیکندر ● نور

کیتی فروز چشمه هور ● جهانه شعله ویرجی

کونش کوزندن کلور ● خوش نماید بچشم

موشکی کور ● اما خوش کلمز کوزنه کور

صیچانک ● **حکایت** بازرکانی را شنیدم که

هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت باید

که

که سخن با کسی کوید و در میان ننهی بو بازرکانه

ایشتدم که بیک آلتون ضرر ایتمش اوغلنه دیمشی که

اولمیه که بو سوزی برکسه یه سویلیه‌سن اورته‌یه

قویه‌سن ● کفت ای پدر فرمان تراست نکویم

ولیکن خواهم که مرا بر فائده این مطلع

کردانید مصلحت در نهان داشتن آن

چیست ● دیدیکه ای بابه بیورق سنکدر

سویلیم اما که دیلرم که بونک فائده‌سن

بلدرسن بونی بنهان ایلمکده فائده نه در

کفت فائده آنست که تا مصیبت دو نشود

یکی نقصان مایه و دیکر شماتت همسایه دیدی

فائده اولدر که بلا ایلچی اولمیه برسیمی مال کیسه‌لکی
وبر دخی قوکشی شماتت سی شعر مکوی اندوه
و خویش با دشمنان ۰ سویلمه کندو غصه‌کی دشمنلرکه ۰
که لاحول گویند شادی کنان ۰ که لاحول
دیبه‌لر سونه‌رک ۰ هر که او هست با کمال و خرد ۰
هر کسه ده که اوله معرفت و تحقیق ۰ هست پنهان زبان
او در دل ۰ اول کندو زبانی پنهان ایدر کوکلنده
نشود هیچ سر او پیدا ۰ اولمز اونک سری هیچ
آشکاره ۰ بنود هیچ گفت او باطل ۰ اونک
سوزی اولمز یلان حکایت یکی از جوانی خردمندکه
از فنون فضایلی حظی وافر داشت وطبعی لطیف

بر عاقل

بر عاقل یکیت که هر فنده زیاده ایدی وافر حظی
وار ایدی وطبعی لطیف ایدی ۰ و چندانکه در محافل
دانشمندان نشستی هیچ سخن نگفتی باری پدرش
گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی چرا نگویی گفت
ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم
نه قدر که اهل علمک مجلسنه واروب اوتوردی
هیچ سوز سویلمزدی بر کره باباسی دیدی ای
اوغل سن دخی اول نسنه‌یی که بلورسن نیچون
سویلمزسن دیدیکه قورقرم صوره‌لر اول
نسنه‌دن که بلمیم واوتانم شعر آن شنیدی که
صوفی کوفت ۰ آنی اشتدک که صوفی دوکردی

زیر نعلین خویش میخی جند. نعلین آلتنه کندینک
بو نیجه میخ. آستیننی کرفت سرهنکی ییکندن
یاپشدی بر سپاهی. که بیا نعل بر کتورم نعله
که تکل بنم قتوم نعلین بنعله. نکفتی ندارد
کسی با تو کار. سویلمکمننک سنده ایشی اولمز
ولیکن چو کفتی دلیلش بیار. و آنمک سویلدکه
کتور دلیل دیرلر **حکایت** یکی از علمای معتبر را
مناظره افتاد با یکی از ملاحده و با او بحجت بسر
نیامد سر بینداخت و برکشت کسی کفتش ترا
با چندین علم و ادب و فضل که داری. با بد دینی
حجت نماند کفت علم من قرآنست و حدیث و کفتار

مشایخ

مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی شنود
و مرا شنیدن کفر او بچه اید. عالملردن براولو
اعتبارلوسی بحث دو شدی ملحدلردن بریله
و اونک ایله حجتیله باشه کلادی و دو یدی بر
کسه دیدیکه سنده که بو قدر علم و ادب و فضل که
وار در بر دین سز ایله حجت قویمدک دیدی
بنم علمم قرآندر و حدیث در و مشایخ سوزیدر
و اول انی بونمه اعتقادی یوقدر و اشتمز
و بکا اونک کفرنی اشتمک نه ایشه یرار **بیت**
آنکس که بقرآن و حدیث او نرهی اولکسه که
قرآنیه و حدیثله قوه توکلیه جوابش آنست که

جوابش نوهی • آنک جوابی اولدر که اکر جواب ویرمیه سز

حکایت جالنوس حکیم ابلهی را دید که دست در
کریبان دانشمند زده و بی حرمتی کرده کفت
اکر این دانا بودی کار او بنادان بدین جای
کاه نرسیدی • جالنوس حکیم بر ابلهی کوردی که
النی بر دانشمندک یقاسنه اورمش واونی
حرمتسز ایلمش دیدیکه اکر بو عاقل اولیدی
اونک ایشی بو عقلسز ایله بو آرایه ایرشمزدی

شعر دو عاقل را نباشد کین وپیکار • ایکی
عاقلده اولمز کین وجنک • نه دانایی ستیزد
با سبکسار • عاقل دخی طلاشدرکه اونکله ایله

عاقل

جاهل وبینی کمسنه • اکر نادان بوحشت
سخت کوید • اکر جاهل تیز لطعه قتی سویلیه
ایله خردمندش بنرمی دل بجوید • عاقل یمشقلق
کوکلنی اله آله • دو صاحب دل نکه دارند موی
ایکی کوکل صاحبی صقالیلر آرالرنده برقلی قریلیه لر
همی دون سرکشی وآزارم جویی • دو کلی یرز
باشی چکیمی ونجنمه استیجی • اکر بر هر دو جانب
جاهلانند • اکر ایکی طرف دخی جاهللر اولهلر
اکر زنجیر باشد بکسلانند • اکر ارادهٔ زنجیر
اولسه قیره لر • یکی را زشت خوی داد دشنام
بیرنیه بر چرکین خویلی ویردی سوکمک • تحمل کرد

وگفت ای خوب فرجام • تحمل ایلدی و دیدی
ای عاقبت گوزل • بتر زانم که خواهی گفتن آنی
اونون کمترم که دیلرسن دیمکه آنی • که عیبم دانم
سن چون سن ندانی • که بیلورم عیبمی کربن کندوی
بلمزم حکایت سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر
نهاده بحکم آنکه سالی بر سر جمعیتی سخن گفتی که
مکرر نکردی و اگر همان لفظ اتفاق افتادی
بعبارتی دیگر گفتی و یکی از جمله آداب ندمای
حضرت پادشاهان اینست • سحبان وایل کبی فصاحتده
نظیری یوغیدی اول سببدن که بر ییل بر جمعیتده اوزره
سوز سویلردی اول سویلدوکی لفظی تکرار ایلمزدی

اکر

اکر اتفاقیله اول لفظی سویلمک لازم کلسه ایدی بر دکلو
عبارت ایله سویلردی جمله دن بری پادشاه
حضرتلرینک ندیملری اولنلر در شعر سخن گرچه دلبند
شیرین بود • سوز اکرچه کوکل بغلیجی و طتلودر
سزاوار تصدیق تحسین بود • لایق آنی
طوغریلیوب بکنمکدر • چو یکبار گفتی مگو باز پس
چو برکره دیدکی دیمه دخی صکره • که حلوا چو
یکبار خوردند بس • که حلوایی برکره ییرلر تمام
ایدرلر حکایت یکی از حکما شنیدم که میگفت هرگز
کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آن کس که
چون دیگری در سخن بود همچنان نا تمام گفته دیگر

سخن آغاز کند بجهل خود اقرار کرده باشد • حکیملردن
برنی اشتدم که دیدی هیچ کمسه کندی جهلنه اقرار
ایلمه مشدر مگر اول کمسه که برکمسه ایله سوزده اوله او تکلیمن
تمام اولمدن سویلیه غیری سوزه بشلیه کندی جهالتنه
اقرار ایلمش اولور • شعر • سخن را سرست ای خردمند
وبن • سوزه باش در ای عاقل دیب •
میاور سخن در میان سخن • کتورمه سوزی
سوز آراسنده • خداوند تدبیر وفرهنگ و هوش
تدبیر صاحبی و عقلی قوتلو • نگوید سخن تا
نبیند خموش • سویلمز سوزی تا کم کورمیه
برکمسه ایسم • حکایت • تنی چند از بندگان

سلطان

سلطان محمود حسن میمندی را پرسیدند سلطان امروز
چه گفت ترا در فلان کاری و فلان مصلحتی را
گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند تو که
مملکتی و وزیر کبیر آنچه با تو گوید با امثال
ما گفتن روا ندارد گفت باعتماد آنکه داند
که بکسی نگویم پس چرا همی پرسید • بر نیچه
کمسه سلطان محمود قوللرندن حسن میمندیه حضورده
سلطان بکون نه دیدی سکا فلان ایشدن
او توری و فلان مصلحتدن او توری دیو یله
سزه دخی اورتولو قلمدی دیدی سکا مملکت
اصمرلنیشدر وهم بیوک وزیرسن اول نسنه که

نکه سوزیه بو مثللو یه سوزلکی جایز کورمز دیو یله
اول اینانمق ایله که بلورکه بو کسه یه سویلیرم
پس نچون همان صورتیز بیت نه هر سخن که
بر آید بکوید اهل شناخت • نه هر سوز که کلمه
سویلیه آکلر کشی • بسر شاه سر خویشتن نشاید
باخت • پادشاه سرینه اویمز که کندی باشیله
اوینیه حکایت در عقد بیع سرای متردد
بودم جهودی کفت من از کتخدایان قدیم
این محلتم وصف این خانه از من بپرس
چنانکه عیب ندارد وکفتم بجز که تو همسایه
این خانه دیکر عیب می خواهد کس • بو اوکه

که من دانم هیچ کس
معلوم نکرد داست
بجز هیچ عیبی ندارد
از نیکی صح

بیعنده

بیعنده تردد ایدرم بر یهودی دیدیکه بن
بو محله نک اولولرندنم بو اوک احوالنی بندن
صورک ایله که بن بلورم هیچ کمسه آکلمه مشدر هیچ
غیری عیبی یوقدر ایلیکدن غیری عیبی یوقدر
دیدم آنون غیری عیبی یوقدر که سن قوکشوسین
دخی نیجه عیب الستر کمسه شعر خانه را که چون تو همسایه است
اول اوه که سن قوکشی سین • درمی سیم کم عیار
ارزد ز بزدر هم آلجق کومشه دکز • لیکن امیدوار
باید بود • اما که اول امیدلنمک کرکدر که
که پس از مرکه تو هزار ارزد • که سن اولدکدن صکره
بیک دکر حکایت یکی از شعرا پیش امیر زد دلی

رفت در میان زمستان و نغای گفت فرمود که تا
جامه از و بر کندند و از ده بیرون کردند سگان
در قفای او افتاد خواست که سنگی بردارد
زمین یخ گرفته بود عاجز شد گفت که این
چه حرام زاده مردمند سگ را گشاده‌اند
و سنگ بسته‌اند امیر از غرفه بدید و آواز شنی
بشنید و بخندید و گفت ای حکیم چیزی بخواه
گفت جامهٔ خود می خواهم اگر انعام فرماید
شاعرلردن بریسی خرسز بکلک اوکنه
واردی قبنش اورته سنده آلقش دیو دیدی
بیوردی تا آنک قفتانی چیقر دیمه و کوبرلن

طره

طره ایلدیه کوپکلر آنی اکسنه دوشیوب دلولکه
بر طاشی قالدره‌یم بوزه بغلمشی ایری عاجز
اولوب دیدیکه بو نه حرام زاده ادملردر که
کوپکی آچمشلر در و طاشی بغلمشلر در بگ
پنجره دن کوردی و آوازینی اشتدی کولدی
و دیدی ای حکیم بر نسنه جلب دله دیدی که کندو قفتانی
دیلرم اگر انعام بیورورسن بیت امید وار بود زنو
آدمی بخیر کسان ادمرا امید لیتو دکمنک جیزیبن
حر ابخیر تو امید نیست شر مرسان بکه لینک
خیر کلدن امید یوق شرکی ایمه کورمه اگرچه
نیکی دکنت نمی دهد باری بدی مکن که تمامت ازتو

این احسان

ایلیه الکن ... بگه

بوزلق ایلیه تمام دورلتدن بو احسان

مصراع عربیه رضينا من نوالك بالرحيل بر
راضی اولوق سنک ویرمکدن کتمکله نثر
سالار دزد آنرا بر وی رحمت آمد جامه
بفرمود وقبای پوستین بر و مزید کرد و درمی
چند بر سر نهاد و رها کرد خرسزکه یاتسی
اوکه رحم ایلدی برقفتان بیوردی وبر قفتان نه
کورکی دخی زیاده ایلدی وبر نیچه آقچه اوزرنه
قودی ویوله صالویردی حکایت منجمی بود بزمان
اول بخانه خود درآمد یک روز مرد بیکانه
دید با زن خود نشسته دشنام داد و سقط
گفت و فتنه و آشوب برخاست صاحب دلی

برین

برین واقعه واقف شد وگفت بر منجم وایدی
اول زمانه کندی اوینه ایچرو کلدی بر کون
بر یاد کمسه کوردیکه کندو عورتیله اوتورمش
سوکدی یوز سوزلر سویلدی و فتنه اولدی
وچکشدیلر وآیاغه طوردیلر بر کوکل صاحبی
بو واقعیه واقف اولدی و دیدی شعر تو بر
اوج فلک چه دانی که چیست سن کوککی اوزرنده
نه بلورسن که نه وار در چو ندانی که در سرای
تو کیست چونکه بلمزسن که کندو اوکده کم
وار در حکایت خطیبی کریه الصوت خود را خوش
آواز پنداشتی و فریاد بیهوده داشتی

تو کفتی تیعب غراب البین در پردهٔ الحان اوست
عبتیه اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له شعب
یلهدم اصطخ فارسی ومحنِ قیتی فوتیله جاغنه
آتلر باباسی خطیب آنکتر آوازی واراید یکه
بوقوقو سندن سنوه د اصطخ فارسی دلو
قلعه‌نك مودم قویه بعلت جاهی که داشت
بلیتش می کشیدند واز بیتش مصلحت نمی نمودند
تا یکی از خطباءِ آن اقلیم که با وی عداوت
داشت باری پرسیدن او امده بود کفت
ترا خوابی دیدم خیر باشد کفت چکونه دیدی
کفت چنانچه دیدم که ترا اوازی خوش بودی
وردمان

ودرمان از انفاس تو برحت بود بوی خطیب
اندرین لفظی بیند واندیشید کوی خناقی
منصوبتك سببله كه وارایدی بلاسینی جکدلر ایدی
واکرا ذیت ایلکی رواکورمزلردی تا برسی اول
اقلیم خطیبلرندن که او نطقه عداوت واردی
بر کره آنی صورمیه کلدی دیدیکه سیزی دوشمده
کوردم خیراوله دیدیکه نه آصل دوش دیدیکه
شویله کوردمکه سنك برایو آوازك واریدی
وخلق سنك نفسکده حضور ایدرلردی خطیب
بونکته یه سوزی کوردی وفکرلندی وکفت
این چه مبارك خوابست که دیدی مرا در عیب خود

واقف کردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق

از نفسم در رنجید عهد کردم که ازین پس خطبه

نخوانم مگر باهستکی شود ۰ و دیدی بونه مبارک

دوشدر که کوردکی و بنی کند و عیبمدن خبر دار

ایلدکی معلوم اولدیکه آوازم پرمزایلمش و خلق

نفسمدن انجنورلرایمش عهد ایلدم که بوندن صکره

خطبه اوقیمیم مگر که اهسته لک ایله اوله **قطعه** از صحبت

دوستی برنجم ۰ دوستک صحبتدن انجنزم که اخلاق

بدم حسن نماید ۰ که پرمز اخلاقم آنده ایو کورنور

عیبم هنر و کمال بینند ۰ عیبمی هنر و کمال کوررلر

خارم گل و یاسمن نماید ۰ دیکنم گل و یاسمن کورنور

کودشمن

[illegible]

کو دشمن شوخ چشم نه پاک ۰ قتی دشمن چرکین کوزده

پاک اولمیه ۰ تا عیب مرا بمن نماید ۰ تا بنم عیبمی بکه

کوستره **حکایت** یکی در مسجد سنجار بطوعی بانک نماز

کفتی باداب که مستمعان از و نفرت بودی ۰

بریسی سنجار مسجدنده او زوندن آوازیله ازان

اوقوردی ۰ و صاحب مسجد امیری بود عادل

و نیکو سیرت نمی خاست دل آزرده شود ۰

و مسجد صاحبی بر عادل کیدی و کوزل خویلو

دیلمزدی که کوکلی کندروشندن بر کمسنک کوکلی انجنه ۰ کفت

ای جوانمرد این مسجد را موذنان قدیم اند هر

یکی را پنج دینار داده ام خوردی ترا ده دینار

بو هم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق افتاد و برفت

بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و دید که ای یکیت بو

مسجدن قدیم موذنلر وار در هر برنه بشر آلتون ویردم

وظیفه لرینه سکز اون التون ویریم تا بر غیری ایره

وارسن بو قول اوزرنه اتفاق دوشدی وکتدی

بر زماندن صکره اول امیرک نقارنه چیقه گلدی و دیدیکه

ای ملک وکفت ای خداوند برمن حیف کردی که

بده دینار ازین بقعه روان از انجا که رفته ام رضی

اند که بیست دینار بدهد تا بجای دیگر روم

قبول نمی کنم امیر بخندید وکفت زنهار نستان که

به پنجاه راضی شوند و دید که ای ملک صاحبی بکه خوف

ایلدکه

ایلدک که اون آلتونه بنک کبی یردن چیقردک اوله

که وارمشم آنلر راضی لردر که بکا بر آلتون ویره لر

تا که بر غیری یره وارم بن قبول ایلمزم امیر کلدی

و دیدی زنهار آلمه که الی آلتونه راضی اوله لر بیت

زبر سنک خارا

بتیشه نخراشد ز روی خاره سنک کلی کس به

نکسه قیتمز قره یوزندن بالجمعی چنانکه بانکه درشت

تو می خراشد دل او بخلا یین که سنک اری آوازکی

قشه کونکلی لطیفه مطابق این سخن ناخوش آوازی

ببانک بلند قرآن میخواند دخی سوزه موافق بر ناخوش

آوازلو بو کسک آوازله قرآن اوقوردی صاحب

دلی بر و بکذشت کفت ترا مشاهره چند است بر

کوکلن صاحبی اونلر اوزرندن بکری وصور دیکه سنک آیلغنک
نیجه اقچه؛ کفت هیچ کفت که پس چرا زحمت خودمی دهی
دیدیکه هیچ براقچه یقدر دیدیکه پس نیچون کندوکه زحمت ویررسن
کفت ازبهر خدا می خوانم کفت ازبهر خدا مخوان؛ دیدیکه
الله ایچون اوقورم دیدیکه الله ایچون اوقومه؛ شعر؛ کر تو قرآن
بدین نمط خوانی؛ اکرسن قرآنی بو قاعده اوزره
اوقورسن؛ ببری رونق مسلمانی؛ کیدررسن
رونقن مسلمانلغوک؛ باب پنجم در عشق
جوانی؛ حکایت؛ حسن میمندی را کفتند که سلطان
محمود را چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع
جهان اند چونست که با هیچ کس ازیشان میل ومحبتی

ندارد

ندارد وچنانکه با ایاز که او زیادت حسنی نیست
کفت هرچه در دل فرو آید در دیده نیکو نماید
حسن میمندییه [illegible] دیدیلر که سلطان محمودک بو قدر کوزل
یوزلو قوللری وار درکه هر بری عجب بیسیدر جهانک
نه دندر که انلردن میلی ومحبتی یوقدر واولیکه
ایازکه اوکه زیاده درکوزلکی یوقدر دیدیلر
هرنه که کوکلنه قرشو کله کوزنه ایو کلور؛ بیت؛ هرکه
سلطان مرید او باشد؛ هرکسه یه که سلطان مرید اوله؛ کر همه
بدکند نیکو باشد؛ هرنسنه که یرغز اشلیه اول جمله ایودر
وانکه را پادشاه بنیند ازد؛ اول کمسنه که پادشاه انی
کسشن از اصل خانه ننوازد؛ کمسنه آنی قبیله سندن وخانه

اوخشمیه

کسی بدیده انکار اگر نگاه کند • بکمسه اگر انکار کوزیله
باقه • نشیع صورت یوسف دهد نباخوبی یوسف
صورتنک نشانی اکه کوزنه کوزل دکل • واگر بچشم
ارادت نظر کنی بردیو • واگر ارادت کوزیله بقه‌سن
بردیوه • فرشته ایست نماید بچشم کروبیان • فرشته کورنه
کوزنه کروبینک حکایت کویند که خواجه را نادر الحسن
بنده داشت وبا وی بسبیل مودت ودیانت نظری داشت
بایکی از دوستان کفت دریغ اگر این بنده با حسن
وشمائلی که دارد زبان درازی وبی ادبی نبودی
کفت ای برادر چو اقرار دوستی توقع خدمت مدار که چون
عاشقی ومعشوقی در میان آمد مالکی ومملوکی برخاست

درلک

رکم وبیة بتخفیف الراء
رملائکة المقربون وقیل
یقرأ بتشدید الراء للوزن

دیرلر که برخواجه‌نک بر قولی واردی کوزلکده ویه کوزل
از بولنوردی آنلفه دوستلق بولندن ودنیدارلق ایله
نظری واردی دوستلرندن برسنی دیدی حیف که بو قولنک
بو کوزللکی وبو شکلی که وار در دل اوزونلغی
وادبسزلکی اولمسه ایدی خواجه دیدی ای قردش چونکه
برکمسنه یه اقرار ایده سن دوستلغنه خدمت امیدین ایله
چونکه عاشقلک ومعشوقلک اورتیه کلدی قوللق
وافندیلک آرادن قلقر قطعه خواجه با بنده پری
رخساره • بر خواجه بر پری یوزلو قول ایله چون در
آمد ببازی وخنده • چون آنجه وکله اوینیه وکلیه
نباشد عجب چو خواجه حکم کند • عجب اولمز که خواجه کبی

حکم ایلیه

چون خواجه کشد بار نازنبده • چون خواجه چکی نازی
یوکیں قولیننک • غلام آب کش باید وخشت زن •
قول صو چکیجی کرکدر کرچه اوزنجی • بود نبده نازنین
مشت زن • اولور نازلو قول بمروق دردوجی

حکایت پارسای را دیدم بمحبت شخصی گرفتار
و رازش بگفتار در رازش از برده بر ملا افتاده
چندانکه ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک
مودت و نقصانش نکفتی وکفتی • بر زاهدی کوردم
بر کسنک محبتنه گرفتار و رازنی سوزنه و آنک کزلو
رازنی خلق اورته سنه دوشمش اولقدر که ملامت تلق
کورر ایدی واجنماجکر ایدی آنک محبتنی ترک ایلمز ایدی
واکسک

الملاء بالفتح الجماعة

واکسک دخی طوتمزدی و دیه دیکه شعر کوته نکنم
ز دامنت دست • قسم ایلرم اتکندن الومی • ورخود بزنند
بتیغ تیزم • اکر کندوکی اورسن کساون قلیجیله • بعد
از تو ملاذ و ملجائی نیست • سندن غیره صغنجاق یرم
یو قدر • هم در تو کریزم ار کریزم • هم نیه سکه قچارم
اکر قاچسم نظم باری ملامتش کردم وکفتم
عقل نفیس را چه رسیدی که نفس خسیس غالب
آمد زمانی بتفکر فرو رفت وگفت • بو کره آخر
ملامت ایلدم و دیدم ای عقللو که نه ایرشدی
که نفس خسیسک آکه غالب کلدی • بر زمان فکره
باشن آشاغه ایلدی و دیدی شعر هرجا که سلطان

عشق آمد نماند ۔ هر نره ده که عشق سلطانی حکم
آنده قلمز ۔ قوتی بازوی تقوی برا محل تقوا قوتلنگ
قوتنه محل ۔ پاک دامن چون زید بیچاره ۔ پاکی
اتکلو چون بیچاره ایله ۔ اوفتاده تا گریبان
درو حل ۔ دو شدی تا یقاسنه دکین بالجمله
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک
جان گفته و مطمح نظری اوجای خطرناک بوده و
مظنه هلاک نه لقمه که متصور شدی که بکام آید
و یا مرغی که در دام آید چنان که گفته اند ۔ بر سینک
کوکلی الدن گتمشیدی و جان ترکنی دیمشیدی
و اونک نظری یری خطرلو یرده ایدی و نشان گاهی

هلاکده

المطماح و الطموح
گوزی یوقری
دکب بقمق یقال
طمح بصره الی الشیء
ای ارتفع اصری

17

هلاکده ایدی لقمه دکل بویله کندی فکرا ایتدوکی کبی اوله
دها غنه ایرشه و بر قوش دکل ایدی که آنک آغنه طوتوله
ایله که دیمشلردر بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت
چون محبوبک گوزی گلمیه آلتونکه ۔ زر و خاک یکسان
نماید برت ۔ آلتون و طپراق بر گورنور سکا تمه
یاران نصیحتش گفتند که ازین خیال محال که ۔ داری ۔
بولنشلری آنکه نصیحت ایلدیلر که بو فکر محالدن
تجنب کن که خلقی هم برین سودا که تو داری
اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت یاران دیدیکه
خلق بو سودا که سنک وار در اسیر درلر و آیاغی
زنجیرده آغلدی و دیدی قطعه دوستان گو نصیحتم مکنید

دوستلره دی بکا نصیحت ایلمسونلر ● که مرا دیده بر ارادت
اوست ● که بنم کورمکم آنک دوستلوغنده در ● جنک
جویان بزور پنجه وکتف ● جنک ایستیجیلر زور ایله
پنجه نک واوموزک ● دشمنانرا کشند وخوبان
دوست ● دشمنی اولدررلر وکوزللری دوست
ایدینورلر نظم شرط مودت نباشد باندیشه
وجان ودل از مهر جانان بر گرفتند که گفته اند عاشقان
سومکلک شرطی دکلدر جان قورقوسیندن فکر ایلمک
وکوکلوکی جانانک محبتندن یوقرو آلمق که دیمشلردر
عاشقلر مثنوی چون توکه در بند خویشتن باشی
چونکه سن کندو مرادک قیدنده اولسن ● عشق بازی

الکتف آرقه ویاغرن
کورکه جمعنده اکتاف
در

دروغ زن باشی ● عشقیله یلان اویون اوینامش
اولسن ● کر نباشد بدوست ره بردن ● اکر دوسته
یول بولمیه سن ● شرط یاریست در طلب مردن ●
دوستلق شرطی اولدر که طلبنده اوله سن ● کر دست
رسد که آستینش کیرم اکر ال ایرشسه که یکنی طوتم ●
ورنه بروم بر آستانش میرم ● تحفه وارم ایشکنده
اولم نظم متعلقانش را که نظر در کار او بود شفقت
بر روزکار او بندش دادند وبندش نهادند سود
نداشت ● یارنلرکه اونک ایشنده نظر ایدرلردی واکر
شفقت ایدوب آنک یرزکونی کوروب اوکوت ویردیلر
وبنده قوددیلر فائده اولمدی ● شعر دردا که طبیب صبر می فرماید

فایده

نبود اولمدی
نداشت طوقمدی

اول درده که طبیب صبر بیورر ـ وین نفس مرنفی را شکر
می باید ـ بو کره عنعنبه شکر کردر ـ آن شنیدی که شاهی
بنهفت ـ آتی اشتدلکه بر محبوب کزلوجه ـ با دل ازدست
رفته می گفت ـ بر کوکلی الندن گتمشه دیدی با نزا
قدر خویشتن باشد ـ تا که رشکا کند و قدرک اولنه بیش
چشمت چه قدر من باشد ـ سنک کوزکی اوکنده بنم
نه قدر اولور. نثر حکایت ملک زاده که مطمح نظر او بود جبر
کی دند که جوانی بر سر این میدان هر روز مداومت
می نماید خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای عجیب
و نکتهای لطیف ـ پادشاه زاده که برندن اونک
نظارنده ایدی خبر ایلدیلر که بر جوان بسرای میدانده

هرکون

هرکون مداومت کوستر خوش طبیعتلو و طتلو دللو
و غرایب سوزلی و لطیف نکته لر ـ از وی می شنود
چنین معلوم می شود که دل آشفته است و شوریده
در سر دارد دلبر دانست که دل آویخته
اوست و این گرد و بلا آنکیخته او مرکب بجانب
اوراند چون دید که عزم آمدن دارد دبتر دیکه
او بکربیت و گفت ـ آندن اشدیلور شویله معلوم
اولور که کوکلی النمشدر و باشنده سوداسی واردر
اوغلان بلدیکه کوکلی آنک آصلمشدر و بو قدر بلاده
دنمک آنک قو بادمشدر آتنی آنک طرفنه سوردی
چون کوردیکه عزم ایلدی کلمکه آنک یقیسنده اغلدی و دیدی

شعر آنکس که مرا بکشت باز آمد بپیش اول گشته بنی اولادی
یر و کلدی جانا که دلش سوخت بر کشتهٔ خویش یعنی بکا
کوکلی یقدی دونوی کندی نثر چند انکه ملاطفت کرد
و بر سیدش که از کجای وچه نامی وچه صنعت داری
نه قدر که لطف ایلدی و صور دکه نره دن سن وآدک
نه در و نه صنعتک واردر در قعر بحر مودت
چنان غرق بود که مجال نفس زدن نداشت یعنی
محبت دکزینک دیبنه شویله غرق اولمشیدیکه مجال یوغیدی
نفس آلوب ویرمکه شعر اگر خود هفت سبع
از بر بخوانی اگر کند که یدی قرائتی از بر او قورسن
چو آشفتی الیف با تا ندانی چونکه عاشق اوله سن

الیفی

20



الیفی باء تاء بلمزسن نثر گفتا با من جز سخن
نگوید که من هم از حلقهٔ درویشانم یعنی بلکه حلقه
بگوش ایشانم انکه بقدرت استیناس محبوب
درمیان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت
دیدی بکه نیچون سوز سویلمزسن بندخی درویشلر
حلقه سندنم بلکه اونلرک قولاغی حلقه لو قوللرندنم
سؤالنده محبوبک اورته سندن موج تلاطم لرنک محبتیله
باشنی قالدردی و دیدی قطعه عجبیست با وجودت
که وجود من نماند عجب در دوستک وجودکدن بکا
بنم وجودم قالدی نثر این بگفت و نعره بر زد و جان
بحق تسلیم کرد بو نی دیدی و نعره وردی و جانی حقه تسلیم ایتدی

حکایت یکی از متعلمان جمال و بهجتی داشت تعلیم
ایتلدن بر ییی کوزللکی وشنا ذیلیغی واردی
و معلم را از آنجا که حسن بشریت است با حسن
بشرهٔ او میلی داشت و تعلیم ایدن کمسنه اول
که آدملک قلاده سیدر آنک کوزلکنه و دملکنه
میل واردی بشابتی که غالب اوقات درین
سخن بودی بر حالده ایدیکه اکثر وقتده بو
سوزده ایدی نه آن چنان بتو مشغولم ای
بهشتی روی اوی دکلدر که ای جنت یوزلو
سکه مشغولم بن که یاد ز خود هم اندر نمی آید
که اول ایکی زلفک قلمی قلم ایچنه کلور ز دیدن

نتوانم

نتوانم که دیده بر بندم کورمکده قادر دکلم که
کوزمی بغلیم اکر مقابله بینم که تیر می آید
اکر قارشودن کورم که اوق کلور بیتی باری
بسر کفت آنچنانکه در آداب درس من
اجتهاد میکنی در آداب نفسم هم نظر کن تا در اخلاق
ناپسندیدهٔ بینی بر کره اوغلان دیدی آنجلیین
که بنم درسمک آدابنده جهد ایدرسن نفسم آدابنده
دخی هم ایله نظر ایله تا بنم اخلاقمده بکنلمدوکم کوره سن
مرا آن پسندیده همی نماید بر آنم مطلع کردانید
تا که تبدیل آن مشغول شوم که بکا اول بکنلمش
کورنور بنی آندن خبردار ایله تا که آنی تبدیل ایلیه یم

مشغول اولم • کفت ای پسر این سخن از دیکری پرس
آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی بینم • دیدی
ای اوغل بو سوزی بر غیری نکته دن صور اول
نظر ایله که سنکا درم هنردن غیری نسنه کورمزم بیت
چشم بد اندیش که بر کنده باد • کوزی یرخ فکر کونک
چقمش اولسون • عیب نماید هنرش در نظر •
عیب کورنور هنر اونک نظرنده • ور هنری داری
و هفتاد عیب • اکر بر هنری اولسه و یتمش عیب دوست
نه بیند بجز آن یک هنر • دوست اول کورمز بر
هنر کلان غیری کس حکایت شبی یاد دارم که
یار عزیزم از در درآمد چنان بی اختیار از جای
برجاستم

برخاستم که چراغ با ستینم کشته شد • برکیجه خطامده
وار ایدی که بر سوکلو یارم قپودن ایچرو کیردی
شویله اختیارسز یرمدن قالقدم که ینیمله چراغی
سوندردم عربیه و پارسیه شعر سری طیف
من یجلو بطلعته الدجی • ای سوکلو خیالی ایلام که
آچلدی قره کونلوک • شکفت آمد از بختم که این دولت
از کجا • عجب کلدی بنم بختمدن که بو دولت نره دن
بنشست و از عتاب آغاز کرد که چرا مرا دیدی در حال
چراغ بکشتی • کفتم کمان بردم که آفتاب برآمد و نیز
ظریفان کفته اند • او توردی و خشم ایتمکه باشلادی که نیچون
بنی کوردک همان چراغی سوندردک دیدم که کمان ایلادم کون

کلدی و دخی طرنغلو دمشلودر **شعر** کر کرانه به پیش شمع آید

اکر براغ نکمسه چراغ اوکنه کلسه خبرش اندر میان شمع بکشی

قالق اورته یردن چراغی سوندیر ور شکر خنده ایست

شیرین لب اکر شکر کولشلو طتلو طودغلو اولورسه

آستیننش بکر شمع بکشن یکندن یا بشن چراغی سوندیر

حکایت یکی از دوستی را زمانها ندیده بودم دید

کفت کجایی که مشتاق بوده ام کفتم به که ملولی

دوستلردن بریسی زمانها ایدیکه کورمامش ایدم بنی کوردی

دیدی قنده سن که سکا مشتاقیدم بن دیدیکه مشتاق

اولمق بیکدر ملول اولمقدن **شعر** دیر آمدی ای نکار سرمست

کیچ کلدیکی ای محبوب سرورزی زود ت ندهم دامن از دست

تیز قوزم

تیز قوغم اتکک الدن معشوقه که دیر دیر بینند معشوقه

که کیج کیج کوررلر آخر کم از ان که سیر بینند بیکدر

آندن که دوینجه کوررلر **شعر** شاهدی که با رفیقان آ

بجفا کردن آمده است از غیرت و مضادره نباشد

با یاران خالی بر محبوب که بولنه شدر علیه جفا اتمکلکمش اوله

غیرت ایدن یاران اونکه حضر زنده حاضر اولورلر **بیت**

عربیه اذا جئتنی فی رفیقة لتزورنی فجئن کلدسن

بکه یولداشلر له بنی زیارت ایتمک وان جئت

فی صلح فانت محاربی کرچه کلاکسه صلح ایچنده کلسن

جنک ایدیجی سن **شعر** بیک نفس که برآمیخت یار با اغیار

بر نفس که قرشه یار اغیاره سبی نماند که غیرت وجود

من بکشند • آزقلور که غیرت نیم وجودمی اولدره

حکایت

دانشمندیرا دیدم بمحبت شخصی گرفتار و راضی بگفتار
جور فراوان بردی و تحمل نه پایان کردی • بر دانشمندی
کوردم بر کیمسنک محبتنه طوتلمش و راضی اولمش آنک سوزنه چوق
جورین چکمش نهایتسز تحمل ایلمش • باری بلطریق نصیحت گفتم
دانم که ترا در محبت این منظور علتی نیست • بر کره
آگه نصیحت طریقله سویلیدم بلورمکه سنکه محبتنی بو نظرا ایدوکک
سبب یوقدر • و بنای مودت بر ذلتی باوجود این معنی
لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن • و محبتنک
اصلی بر گناه اوزرنه دکل خصوصا بو معنی علمانک مقدارنه لایق
دکلدر کندویه تهمت لندرمک • و جور ندادبان بردن گفت

ای یار

ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها
درین مصلحت که تو می بینی فکر کرده ام • ادبسزلکه چوق
چکمک دیدی ای یولداش خشم النی اتکلمدن کوتور اینک
کیدرکه و قتاز بو مصلحتده که سن کورورسین فکر ایلمشم •
و صبر بر جفای او سهل تر می نماید که صبر از نادیدن
او و حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسانتر
تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن • و اونک
جفاسنه صبر سهل چه کورنور که صبر آنی کورمکده و
حکما دیمشلردر که کوکلی مجاهده یه قومق آسانتر کور
که گوزلرینی بقمغه طوتمسن **نظم** هر که بی او بسر نشاید بود •
هرکمسه اونسز باشه التمدی ایدی • گر جفایی کند بباید برد •

اكر جفا ایدرسه كركدر چكمك • آهو با پلنك در كردن كيك
بو ینینده ایب طاقلمش • نتوان بخویش راه رفتن
قادر دكلدر كه كندی یوله كیده • هر كه دل پیش دلبر
دارد • هر كمسنك كه كوكلی دلبرینك اوكنده اوله • ریش
در دست دیكری دارد • سقالی غیری كمسنك النده اولور
روزی از دست كفتمش زنهار • بر كون الندن دیدم
آه صقین • چند از آن روز كفتم استغفار • نیچه ایه
اكون دیمشم توبه ایله • نكند دوست زنهار از دوست
ایلمز دوست صقین دوستی • دل نهادم بر آنچه خاطر
اوست • كوكلی قودم اول نسنه یه كه اونك خاطری در
كر به لطفت بنزد خود خواند • اكر لطفیله یقینلغنه اوقویه

كر

كر بقهرت براند او براند • اكر قهر ایله سوره كندی
بلور حكایت یاد دارم كه در ایام پیشین من و دوستی
چون دو مغز اندر پوستی صحبت داشتم • خاطرمده واردر كه
ایلری زمانده بن و دوستم چون بر قبوق ایچنده ایكی
بر برده صحبت ایدردك • ناكاه اتفاق سفر افتاد
پس از مدتی كه باز آمدم عتاب آغاز كرد كه درین مدت
آكز اتفاق سفر دوشدی پس بر مدتدن صكره كه كیرو
كلدك خشم ایتمكه باشلدی كه بو بنجه زماندن برو • قاصدكی
نفرستادی كفتم دریغ آمدم كه دیده قاصد بجمال تو
روشن شود ومن محروم • بر خبرجی كوندرمدك دیدم حیفم
كلدی كه خبرجینك كوزی سنك جمالكله آیدین اوله وبن محروم قله

نظم یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده • قدیم یار بکه دی دلیله
توبه ویرمه • که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن • که بکه توبه
قلیجیله دیلمم اولمق • رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند •
قسقنمق گلور که برکمسه سکه دویجه نظر ایلیه • باز گویم که کسی
سیر نخواهد بودن • کینه دیرم که کمسه دویمق اولمز • حکایت •
در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشاهدی
سری وسری داشتم بحکم آنکه خلقی داشت • اول
یکتنک شویله دوشدی و بولدرسن برمحبوب ایله
باشوشمک سری وار ایدی اول سببله که خلقی وار ایدی
عربیه طیب الاداء وخلقی کالبدر اذا بدی • گوزل اداسی
وار ایدی یا دولسی آی گبی که طوغ بیت آنکه

نبات

نبات عارضش آب حیات میخورند • اولکه تجیسی عارضینک
درلکصوین ایچر • در شکرش نگه کند هر که نبات میخورند •
شکره نظر ایلر هرکمکه نبات ییر • نثر اتفاق بخلاف طبع از وی
حرکتی دیدم که نه پسندیدم دامن ازو درکشیدم و مهره مهرش
برچیدم وگفتم • اتفاقا ونک طبیعتنه مخالف برایش
کوردم که بکنمدم اتکه گوی آنون دوشردم ومحبت بونجوغی غنی
دیردم ودیدم شعر برو هرچه می بایدت پیش گیر •
یوری هرنه که گرکسه اگوه طوت • سر ماندارى کسری خویش گیر •
بنم باشمه طوتمزسن کندو باشنگ طوت نثر شنیدم که میرفت
ومی گفت • اشتدم که کیدر و سویلر بیت شب پره گر وصل
آفتاب نخواهد • کیجه قوشی اگر گونشه اولشمق استمزسه رونق

باز آفتاب نگاهد • کونشک رونقی کیرو کلسلر نثر

این بگفت و خوش کرد و بیرون شد او در من اثر کرد • بونی

دیدی و صوایدی و اونک طاغلمسی نبله اترایلدی شعر عربیه

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل • بن یاوی قلدم

زمانی وصل حالی بو کی آدم جاهلدر • بقدر لذیذ العیش

قبل المصایب • درلک لذتنی نیک حیاتین مصیبتلردن

اول شعر بازآی مرا بکش که بپیشت مردنم کیرو

کتل بنی اولدر که اولکده اولمک خوشتر که پس از تو

زنده کانی کردن • بیکره که سندن صکره دری اولمقدن

نثر اما بشکر منت باری پس از مدتی باز آمد

اما شکر منت باری تعالیه بر زماندن صکره کیرو کلدی • آن

حلقی

حلقی داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده

اول داودی آوازی تغیر اولمش و یوسف جمال

اکسلمش • و به سبب زنخدانش چو به‌ای کو دی نشسته

ورونق بازار حسنش شکسته • یکاغی نک چقوری نک

آلماسی و زنبه ایوا کبی توزا و تورمش و حسن بازارینک

کوزللکی او غنمش • متوقع که در کنارش کیمم کناره

کیم فتم و کفتم • امید لسوزکه یا نیمه آلم یا نیمه آلدم و دیدم

شعر آن روز که خط شاهدت بود • اول کونکه کوزه لک

حظی وار ایدی صاحب نظر از نظر براندی • نظر صاحبی نظردن کوندری

سوردک • امروز بیامدی بصلحش • بو کون کلدک صلح

ایتمکه کش فتحه و ضمه برنشاندی • خط که اوجوق یازی

اوزر اولدی • تازه بهار او رفت زرد شد • تازه بهارک
آنک کندی صارو اولدی • دیک منه که آتش عالم سوز شد
قوزن قوماکه بنم آتشم صوودی • چند خواهی و تکبر کنی
نیچه حالنه سن و تکبرلک ایده سن • دولت یارینه تقصیر کنی
بخشش دولتی حساب ایدیین • پیش کسی رو که طلبکار تست
بر کمسنک اوکنه وار که سنک استیجیکدر • ناز بر آن کن
که خریدار تست • نازی اول کسیه ایله که نازکی آلیجیدر
سبزه در باغ گفته اند خوش آید • جایه باغده دیرلکه
خوش گلور آدمه • دانند آن که همی گوید • بلور اولکه بونی
هپ سویلر • یعنی از روی نیکوان خط سبز • یعنی اوله
بوزدن اول یشل خط • دلی عشاق بیشتر جوید

عاشقک

عاشقک کوکلنی آرتق آقیدر • باغ روی تو کند بازار بست
سنک یوزنک باغی قزلمغی زراعت یریدر • بس که بر عکسی
همی روید • کیرو که قزرسن همان لکنه بتر • گر صبر کنی
و رنکنی عوی بنا کورش • اکر صبر ایده سن اکر ایتمین
توتولق دیه قلدی • این دولت ایام نکو بندم
آید • بو دولتی کوننده ایلک ایله باشکله • کی
بدست جان داشتمی همچو تو بر ریشی • اکر جانم الده
اولیدی نیجه که سنک سقالک • نکذاشتمی تا بقیامت
که بر آید • قومیه ایدم تا قیامته دکین که طلیدی
سؤال کمه دم و گفتم جمال روی ترا • سؤال
ایلدم و دیدمکه سنک جمالک • چه شد که مور چه کرد

بر

ماه چو پوشیده است • نه اولایکه قرنجه چقلمز آیوک
چوره سنده قینا شمشلردر • بخنده گفت ندانم
چه بود رویم را • گوله رک دیدی بلمم نه اولدی
یوزمه • مگر ماتم حسنم سیاه پوشیده است مگر
گوزللکم ماتم ایلیوب سیاه گیمشدر **حکایت**
از مستعربان بغداد پرسیدند که • عربها نزدن
بغدادك صور دیلرکه **عربیه** مَا تَقُولُ فِی الْمُرْدِ قَالَ
لَا خَیْرَ فِیهِمْ مَا دَامَ اَحَدُهُمْ لَطِیفًا یَتَخَاشَنُ
فَاِذَا خَشُنَ یَتَلَاطَفُ • نه دیرسن اوغلان
حقنده دیدیکه آنلرده خیر یوقدر قچن اوله ایدی
آنلردن لطیف ایکنور قچن اری اولسه لطیف کنور

نظم

نظم چندانکه خوب و لطیف و نازک اندام است درشتی
کند و سختی و چون سخت و درشت شود تلطف کند •
نقدرکه گوزل و لطیف و اندامی نازکدر اریلك ایدر
وقتیلك ایدر چونکه قتی اولور درتی اولور اول
زمانده لطفله ملایمت ایدر **قطعه** امرد آنکه خوب
روی بود • اوغلان اول وقت که گوزل یوزلو اولیه •
تلخ گفتار و تند خوی بود • آجی سوزلو و یرز
خویلو اولور • و چون بریش آمد مرد و دوست شد •
چون سقالی گلدی مقبول ایکن مردود اولدی •
مردم آمیز و مهر جوی بود • آدم آمیزلکوب
سوکو استیجی اولور **حکایت** یکی از علما را پرسیدند که

کسی با ماه رویی در خلوت نشسته و در بسته و رقیبان
خفته و نفسی طالب و شهوت غالب چنانکه عرب کوید
علمادن بر نه صورت دیمشکه بر کمسه بر آی یوزلو ایله بر
خلوتده اوتورمش و قپولر بغلو و رقیبلر اویورلر
و اول کمسه‌نک نفسی طالب و شهوتی غالب ایله که عرب دیر
عربیه التمر یانع والناطور غیر مانع هیچ باشد
خرمالر یشمش بکجیلر اویومش
که بقوت پرهیز کاری از وی بسلامت بماند اکر
از ماه رویان بسلامت بماند ولیکن از بدکویان
نماند هیچ اولوری صاقنمق قوتیله آنون سلامت
قورتوله اکر اول کوزلدن سلامت قورتولورسه
والا که یرمز سویلیجیلردن قورتولمز عربیه وان سلم

الانسان

الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن المدعی
لیس بسالم. یعنی انسان قورتولسه نفسی شرندن
فکری شرندن مدعینک قورتلمق اولمیه شعر شاید
پس کار خویشتن بنشستن. بلکه صکره کندو ایشلدکلن
اوتورشوب توبه ایده سن. لیکن نتوان زبان مردم
بستن. والا که اولمز که خلقک دلنی بغلیه سن حکایت
طوطی را با زاغی در قفس کردند از قبح مشاهده
او مجاهده ها بردو میکفت این چه طلعت مکروهست
و هیات ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون
بر طوطی بر قرغه ایله قفسه قویدیلر آنک قبیح یوزینه نظریه
جهد ایلمکدن عاجز اولدی و دیدی بو نه یرکورنشی

در

وبونه هیئات دشمن و باقه جق یر ملعون و صلوبسز
شمائل عربیه یا غراب البین یالیت بینی و
بینک بعد المشرقین • یا قرغه لر الجنده یار نه
نولیدی بنم ایله سنک اورتکده ایرآقلق مشرقله
مغرب قدر اولیدی شعر علی الصباح بروی تو
هر که برخیزد • علی الصباح هر کم سنک یوزکی قلقوسه
صباح روز سلامت بر و مسا باشد • اول صباح
سلامت اوکه اخشام اولور • بد اختری چو تو در
صحبت تو بایستی • یرفه بلدزلو سنک کبی سنک
صحبتنکده کرکدی • ولی چنین که تو یی در جهان
کجا باشد • والا الخلیق که سن جهانده بر دخی

قنده اولور

قنده اولور نظم عجب تر آنکه غراب هم مجاورت طوطی
بجان آمده بود • عجب درکه اولکه قرغه دخی انطقه
بر یرده اوطان الجنوردی • لاحول کنان از
کردش کیتی همی نالید و دست تغابن بر یک
دیکری می مالید • لاحول دیه رک دونمه ندن
جهان اکلردی وحسرت الدریغ بربرنه اوورردی
ومیکفت این چه نکونست وطالع دون ایام
بو قلمون لایق قدر من بایستی که بار باغی
بر دیوار باغی خرامان همی رفتی که کفته اند •
ودیردی بو نه ایلکدر ودخی کم طالع دردر بو
درلو کونلمکه لایق کرکدیکه بر قرغیه دیوار باغنده

صالینرق همانکیده ایدم که دیمشلردر قطعه پارسا ایس
این قدر زندان • زاهده نیز بو قدر زندان •
که بود هم طویله رندان • که اوله طویله سنده خرفانه
نثر تا چه کنه کردم که روزگارم بعقوبت آن
در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای ناجنس
خیره داری بچنین بند مبتلا گردانیده است •
تا نه گناه ایلدمکه روزگارم بو سیاستله اول
بلوکده بوچلین صحبت ایله برکند وزین بیگنجی ایله و ناجنس
بوچلین باغ گرفتار ایلمشدر قطعه کسی نیاید بپای
دیواری کمسه کلمز دیواری التنده که برآن صورتت
نگار کنند که اول صورته نقش اوله گر ترا در بهشت
باشد

اختیار

باشد جای اگر سنگ برکه جنت اوله • دیگران دوزخ
کنند • غیر بیر جهنم اختیار ایده نثر این مثل بدان
آورده ام تا بدانی که صد چندان که دانا را
از نادان نفرت است نادان را از دانا
وحشت • بو مثل بیلن که کتورم تا بیلسن که
نیتور بوچلین بلیجی بلمیجی دن نجه بیزار ایسه که
دخی بلور ایله وحشت وار شعر زاهد در سماع
رندان بود • بر زاهد که ظریفلر سماعنده اولدیکا
زان میان گفت شاهدی بلخی • اول آراده
دیدی بلخلو بر محبوب • گر ملولی ز ما ترش
منشین اگر قصاوت ایسک بزم له الکشی اوتورمه

که توهم درمیان ماتلمی که سن دنی بزم آرا وزه
آچی سن جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته جمعی
گل و لاله بر یره گلمش لر توهنیرم خشك
دریغا بسته سن برعوری اودون سن
بزم آرا مزده بغلوتین چون باد مخالف
وچون سرمای ناخوشی چون مخالف یل وناخوشی
صووق چون برف نشسته وچون یخ بسته چوناری
قار اوتوردی وچون بوز بغلادی حکایت
رفیقی داشتم که مدتها باهم قدم سپرده بودیم
بر یولداشم وار ایدی که نیچه وقتلار آنکله بیله اوتوردم
بزم وارسه اکه اصحم لمشی ایدم نان نمک خورده
بودیم

بوویم وبا کران حقوق ثابت شده طوزدا تملک
یمشیدک آرا بیرده آغز حق وحقوق ثابت اولمشیدی
آخر بسبب نفعی اندک خاطر من آزار روا داشت
دوستی سپری شد آخر کار برآزه چوق فایده تلی
سبیله بنم خاطرم انجتملکی جایز کوردی دوستلق
تمام اولدی وبا این همه دلبستگی که بود از
دو طرف بحکم آنکه شنیدم که روزی دو بیت — در مجمعی بر جمعیتده
از سخنان من در مجمعی همی گفت وبو جمله کوکلی
بغلمق که وار ایدی ایکی طرفدن اول سبیله ایشتدم
که برکون ایکی بیت بنم سوزلرمدن بر جمعیتده
همان سویلدی بیت نگار من چو در آید بخندهٔ

نمک‌بخش بنم سودوکم چون طلعه کولمکله طوزکبی نمک
زیاد کند بر جراحت ریشها طوزین آرتورر
جراحتنی یره لرکه چه بودی از لسر زلفش
بدستم افتادی نه اولیدی زلفی باشنی بنم الومه
دوشیدی چو آستین گریبان بدست درویشان
جوعردلرکه یکی گبی که درویشلرک النه دوکشر طایفه
دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت
خود دوستلردن بر طایفه بو سوزک ایلکنه دکل
بلکه کندینک گوزل خوینه گواهی همی دادند واو
هم دران میانه مبالغت کرده بود شاهدلق ایتمشلر
ویردیلر واول دخی اول آزاده ایدی زیاده اتمشده

وبرفوت

وبر فوت صحبت قدیم تأسف خورده وقدیم صحبتک
کچدوکنه حیف ییدی وبر خطای خویشتن معترف
شده وکندی خطاسنه اقرار ایلمشیدی معلوم
کردم که از طرف او هم رغبتی هست بلکه
اونک طرفندن اعتبار رواردر این بیتها را
فرستادم وصلح کردم بو بیتلری گوندردم
وصلح ایلدم قطعه نمارا درمیانه عهد وفا نبود بنم
اورته‌ده عهد وفا اولندی جفا کردی
وبد مهری نمودی جفا ایلدک وبی مهرلق گوستردک
بیک بار از جهان دل در تو بستم بر اوغورده
جهانده گوکلمی سکا بغلدم ندانستم که برگردی

برودی • بلمکه دونرسن تیزلک ایله عفونت
کرکس صلح کشت باز آی • هنوز سکه اکر صلح باشیلر
کیر و کلن • کز ان محبوب تر باشی که بودی • که آنون
محبوبرق اولسن کایده حکایت یکی را زنی
صاحب جمال در کذشت • بر کنتک بر کوزله
عورت آلدی اولدی • و مادر زنی بیرقوت
بعلت صداق درخانه متمکین بماند • وعورتنک
برقری آنه سی وار ایدی کهنمش صداقت سببله اوده
قالدی بیرلشدی کیتمدی • مر وازمجاورت او بجان
آمد و بجید و چاره ندید • اول آدم آنکله
سوکشمدن جان کلدی الجندی و چاره بوله مزی که

الندن

الندن قورتوله • و طائفه از دوستان بپرسیدن او آمدند •
و بر طائفه دوستلرندن آنی صورمغه کلدیلر • یکی کفت
چه کونه در فراق یار عزیز • بری دیدی نیجه سن
فراقنده سوکلو یارلک • کفت تا دیدهٔ زن برمن
چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن کفتند چه
کونه کفت • دیدی عورتمی کورمملک بکا اولقدر
کوج کلمز الا که آنک آنه سنی کورملک دیدیلر که نیجه سن دیدیلر
مثنوی کل بتاراج رفت وخار بماند • کل یغمایه کتدی
دکنی قالدی • کنج بر داشتند و مار بماند • خزینه
قالدردیلر ایلانی قلدی • دیده بر تارک سنان دیدن •
کوزی قرالوق کورملک • خوشتر از روی دشمنان دیدن •

بیلکه کدر دشمنلر یوزین کورمکدن . وجست از هزار
دولت بر بید . لازمدر که بیک دوستی کسمک . تا یکی
دشمنت نیاید دید . تا که بر دشمنی اولمیه کورمک

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذر کردم بکویی
خاطر بوده وار در جوانلق کونلرنده کچر اولدم بر محله دلدار
ونظر بر ماه رویی در ایام تموزی که حرورش آب
دهان . نه چوشانیدی وسمومش مغز استخوان بجوشانیدی
وبقدم برآی یوزلو یه اسسی کونده ایدی آغزده
کپوکلر قینز ایدی واسینک حرارتندن باشنکده
بیلکلر قینز ایدی . از ضعف بشریت تاب آفتاب
هجیر نیاوردم . انسانه ضعف کلوردی کوننی

حرارتندن

الهجر والهجیر والهاجره بالفتح فی اللغة نصف النهار عند اشتداد الحر وهو الهجر ای سیار ما فی ذلک الوقت اختری

حرارتندن طاقت کتورمدم . والتجا بسایۀ دیواری
کردم مترقب که کسی بر حرارت تموز . بر دیوار
کولکه سنه صغندم کوزه دیجی ایدم که بر کمسه تموز
اسینک حرارتنی به بر دابی آتشی مرا فرو نشاند
که ناکه تاریکی خانه روشنایی دیدم . بر صوق
صو یله بنم آتشمی سوندیره اول ایدیکه برقاکولق
اوده برآیدینلق کوردم . یعنی جمالی که زبان فصاحت
از بیان صباحت او عاجز ماند . یعنی بر کوزل نوکه
اونک فصیح دلی انک یوزین بیان اتمکده عاجز
قلور . چنان که در شب تاریک صبح برآید یا آب حیات
از ظلمات بدر آید . انجلین که کیجه قرا کوسی اچلنده صباح

آیدنلغی چیقدی و یاخود دیلیک صویدظلمات ایچندن
طشره کلدی • قدحی برف آب بدست وشکر
دران ریخته وبعرف بر امیخته ندانم بکلابش طیب
کرده بود یا قطرهٔ چند از کل رویش دران چکید
بر قدح قارلو صوالنده وشکر اول صویه ایچنه
دوکمش و دخی قرنفل ایله قرشدرمش می بلمزم که کول
صویله بخور لمشمی ایدی یا بر نیجه قطره یوزی کولنیک
درندن طمدمشی • فی الجمله شراب ازدست نکاریش
برکرفتم ونخوردم وعمر کذشته ازسر کرفتم وکفتم
محصل الکلام شراب نکارک الندن آلدم وایچدم
وکچمش عمرومی باشدن باشه کتوردم وطوتدم

عربیه ظمأٌ بقلبی لا یکاد یسیغه رشف الزلال
شربت بحور را • صوسزلق بنم قلبمده یقین دکلدر
که قندوره زلال ایمک ایله تصور ایلدیکی ایچم دکزلری
شعر حرم آن فرخنده طالع را که چشم • شاذ در
اول قتلو طالعلو که کوزی • بر چنین روی افتاد
هر بامداد • بنجلاین کمسنک یوزنه دوشه هر صباح
مست می بیدار کردد نیم شب • سوجی سرخوشنی اویه دور
یرم کیجدن • مست ساقی روز محشر بامداد •
سرخوش ساقی محشر کوننده صباحدن حکایت
سالی سلطان محمود خوارزم شاه رحمة الله علیه بر بیل
سلطان محمود خوارزم شاه الله تعالینک رحمتی آنک اوزرینه اولسون

بالشکر خطایه برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر
خطا لشکریه بر مصلحتدن اوتوری صلح قبول ایلدی
کاشغرک جامعنه • درآمدم پسری دیدم در خوبی
بغایت اعتدال و نهایت جمال • ایچرو کلدم بر اوغلان
کوردم که کوزللکده غایت ایله اعتدال اوزرنه و
کوزلکی جمالینک نهایتده • چنان که در امثال چنین
گفته اند • انچلیین که بونک چلیین مثاللرده دیمشلر در
بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت • اوستادک
جمله شیوه و دلبرلک اوکرتدی • جفا و ناز و عتاب
وستمگری آموخت • جفا و ناز و انجنمک و کوجنمک
اوکرتمدی • بن آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش

بن آدمی

بن آدمی بو شکلده و بو خوییده کندی معتادینده بو شیوه
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت • کورمدم
مگر بو شیوه‌یی پریدن اوکرندی • نثر مقدمه نحو زمخشری
در دست میخواند یعنی الیسنده مصنف النده و اوقور
عربیه ضَرَبَ زیدٌ عمرواً وکان ضرب المتعدی عمرواً
ترکیه اوردی زید عمروی اولدی ورلمش عمرو • گفتم ای پسر
خوارزم و خطای صلح کردند و زید و عمروا همچنان خصومت
باقیست بخندید و مولودم پرسید گفتم از خاک شیرازم
دیدم ای اوغلان خوارزم و خطای بارشدیلر و زیدک عمرو ایله
بو جنگلین خصومتی باقیدر کولدی و بیرم صوردی دیدمکه
شیراز طپراغندنم • گفت از سخنان سعدی چه داری

دیدی سوزلرنده سعدینک نک ور شعر بیت

بنحوی یصول مغاضبا ۰ مبتلا اولدم برنحویجه

که اولا شور غضبله ۰ علی کزید فی مقابلت العمرو

نیم اوزرنده زیدکبی که مقابلنده عمروک ۰ علی جر

زید الیس یرفع رأسه ۰ آنک دوتمق اوزره

دکلمی باشین قالدرر ۰ وهل یستقیم الرفع من

عوامل الجر ۰ مستقیم اولورمی رفع عوامل جردن

نثر کفت غالب اشعار او درین بقعه بنر زبان فارسیست

دیدی اکثر شعرلری آنمک بو یرده فارسی دل ایله در

اکر بکوید بفهم مبتدی نزدیکتر باشد ۰ اکر سویلیه ایدی

آکلمنده مبتدینک یقین ره جق اولور ۰ کلمو الناس

علی

مثنوی

علی قدر عقولهم ۰ انسانه سویله عقلی مقدارنجه

طبع ترا تا هوسی نحو شد ۰ سنک طبیعتنک هوسی

نحو اولدی صورت عقل از دلی با نحو شد

عقل یوزی بنم کوکلمده نحو اولدی ۰ ای دل

عشاق بدام توصید ۰ ای عاشقلرک کوکلی سنک

دوزاغوکه طوتلمش ۰ ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

بن سکا مشغول وسن عمرو ایله زیده ۰ نثر بامدادان

که عزم سفر مصمم شد کسی کفته بود که فلان سعدی ساعت

صباحدن که سفره کیتمک محکم اولدی برکمسه دیمشیدی

زیدیکه فلان کمسنه سعدی در ۰ دوان آمد بوداع

تلطف کرد ۰ سکردرک کلدی ایدی لطیفه وداع ایدی

و تأسف خورد که چندین روز چرا نه گفتی که منم سعدی
وحیف ایدی که بو بر نیجه کون نیچون سویلمدوک که بن
سعدییم . تا شکر قدوم بزرگانرا کمر بستمی گفتم
تا شکرلر ایدوب اولولر قدمنده بیل بغلیوب خدمتده
طوره ایدک دیدم مصراع با وجودت زمن آواز
نیاید که منم . سنک وجودک وقتنده بندن آواز
کلمیه که بنم . نثر گفتا چه شود که درین بقعه چندی روز بیاسایی
دیدی نه اوله که بو تکیه ده بر نیچه کون ساکن اوله سز
تا بخدمت تو مستفید گردیم . تا که سیزک خدمتکزدن
فائده لنهلم . گفتم نتوانم بحکم این حکایت دیدم
قادر دکلم بو حکایت سببیله منظوم بزرگی دیدم در
کوهساری

درین خطه چندروز براسایی نسخه

کوهساری . بر اولو یه کوردم بر طاغ ایچنده .
قناعت کرده از دنیا بغاری . قناعت ایتمش دنیادن
بر مغاره یه کیرمش او تورمش . چرا گفتم بشهر اندر نیایی .
دیدم که نیچون شهر ایچنده کلمزسن . که تا بندی غم
از دل بگشایی . که غم بندنی کوکلکدن آچه سن .
بگفت آنجا پری رویان نغزند . دیدی آنده
پری یوزلولر و کوزللر واردر . چو گل بسیار
شد پیلان بلغزند . چونکه بالچق چوق اولدی
فیللر صیریلورلر . نثر این بگفتیم و بوسه بر سر
وروی یکدیگر دادیم و وداع کردیم . بونه دیدم
وباشنی و یوزنی بر کره دن اوپدم و دخی وداع ایلدم

شعر بوسه دادن بر روی دوست چه سود دیگ
یوزین او پمکدن نه فائده اوله که هم در آن
لحظه کردنش بدرود همان اول لحظه ده الکنده
وداع ایدوب آیریله کیتدی سیبکیمی وداع
یاران کرد الما یاران اولدوغی یردن چونکه
وداع ایلدی روی از این نیمه سرخ وز آن
سو زرد یوزی بوندن یاروسی قزل و
اوله طرفدن صارو عربیه ان لم انت یوم الوداع
تأسفا اکر او کمسه اینلمسک کوتله حسرتیه
لا تحسبونی فی المودة منصفا حساب ایتمکه بنی
دوستلقده انصاف ایدیجی حکایت خرقه پوشی

در کاروان

در کاروان حجاز همراه ما بود بر خرقه کیجی حج
کاروانده بزم یولداشمز ایدی یکی از امراء عرب
او را صد دینار بخشید تا نفقه کند عرب بکلرندن
برسی آکا یوز آلتون بغشلادی که نفقه ایلیه ناکاه
کاروانیان را دزدان زدند و پاک ببردند
ناکاه کاروانده اولانلری خیرسیزلر اوردیلر بتونی
وارسه الدیلر بازرکانان کریه وزاری کردند
وفریاد بی فائده کردند بازرکانلر آغلقده و
زارلقده وفائده سز چاغرمقده شعر کر تضرع
کنی واکر فریاد اکر تلیوارلق واکر فریاد ایده سن
دزد بازپس نخواهد داد خیرسز کینه ویره جک

دکلدر

نظم مکر آن درویش که بر قرار خود مانده بود و تغییری
در و نیامده مکر اول درویش واردی که قرار
اوزره کندویه ایلمش ایدی گفتم مکر آن معلوم
ترا نبردند دیدمکه مکر اول سنکه ویردکلکی آلوب بزلر
گفت بلی بردند ولیکن مرا بآن الفتی چنان
نبود که بمفارقت او خسته دل باشم دیدمکه
آلدیلر واالا که بکا اونکا اولقدر محبتی یوغدی که آندن
آیرلمغیله خسته دل اولم بیت نباید بستن اندر چیز
کس دل کر کمز بغلمق بر نسنه یه کیمسه کوکلن که دل برداشتن
کاریست مشکل که کوکلی قالدرمق مشکل ایشدر نثر
گفتم موافق حال منست آنچه گفتی که مرا در عهد جوانی

دیدم

دیدم اول نسنه که سویلدک بنم حالیمه موافقدر که بنم
کوچلک وقتلرده اتفاق مخالطت بود با جوانی
وصدق مودت اتفاق دشدی قرشیمه جوانمرد ایدی وکوکل
دوستلق تا بمثابتی که قبلهٔ چشمم جمالی او بودی
وسود سرمایهٔ عمرم بوصال او بودی تا بر حالده
دیکه کورمک قبله سی ایدی و فائده سی عمرم سرمایه سنک
اونک وصال ایدی بیت مکر ملائکه بر آسمان و
کرنه بشر مکر ملائکه کوکدن یوقسه آدم بحسن صورت
او در زمین نخواهد بود کونزل صورتده اونک
یر یوزنده اولمیه بدوستی که حرامست بعد ازو
صحبت دوستلقدن آندن صکره حرامدر صحبت

که هیچ نطفه چو او آدمی نخواهد بوده که هیچ قطره
اونک کبی آدم اولمق دلمیه نظم تا کهی بای وجودش
بکل اجل فرو رفت تا کاهین وجود آیاغی
اجل باجفنه آشاغه کندی ودود فراق از
دود ماتش برآمد فراق تو تونی آنک قبیله‌سنی
یوقروکدی سالها بر سر خاکش مجاورت
کردم نیچه ییللر طبراغنه مجاور اولدم واز
آن جمله که در فراق او میکفتم یکی این بود
واول جمله‌دن اونک فراقیله بونی سویلدم بیت
کاشکی کان روز که در پای تو شد خار اجل
کاشکی اول کونکه سنک آیاغک الدی اجل

دست

دست کیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ال ایدوب
ویریدک اولوم قلیجین باشمه تا درین روز جهان
بی تو ندیدی چشمم تا که بو کون جهانی سنسز کورمیدی
کوزم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر بو منم سنک
طبراغک اوزرنده که باشمه طبراق اوزرم آنکه قرارش نکرفتی
خواب اول کمسه که قرار طوتمدی واو یودی تا کل
ونسرین نیفشاندی نخست کل ونسرینی صچیالیدی
اول کردش کیتی کل رویش بر ریخت جریان
دونمسی یوزی کلین دوکدی خار بنان بر سر خاکش
برست دیکن دبلری باشی طبراغی اوزرنده بتدی
نظم بعد از آن مفارقت عزم کردم و نیت حج که
بقیت عمر فرش هوس در نوردم وکاه جالست نکردم

اندن آیرلدقدن صکره عزم ایلدم وطوغری نیت ایلدکه
عمری هوس دوشکنده دورز نم مجلسلر چورسنه کرمیم شعر
سود دریانیک بودی کر نبودی بیم موج • کم فایده‌سی
ایزایدی اکر دلغه قورقوسی اولمسه • صحبت کل خوش
بودی کر نیستی تشویش خار • کل صحبتی دخی ایوایدی
اکر اولمسه دیکن تشویشی • دوشدم چون طاوسی نازیدم
دون کبی
اندر باغ وصل • دون طاوس کبی نازلنوردم
وصال باغ ایچنده • امروز اندر فراق یارمی پیچیم
چو مار • بو کون فراقک ایچنده طولاشورم یلان کبی
حکایت یکی از ملوک عرب حدیث لیلی ومجنون بگفتند
عرب بکلرندن برسنک یاننده لیلی ومجنونه سوزلدیلر
ودر شورش حال او که کمال فضل وبلاغت سر دربیابان

این زمانسه

نهاد

نهاد • اونک حالینک تشویشنی کمالیله زیاده لکیله و
اولولغیله باشنی بیابانده قیوب کتدوکین • و
زمام اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر
آوردند • اختیار یولاری الدن کتمشی بیوردی
تا کم حاضر کتوره‌لر • وملامتش کرد که در شرف
انسان چه خلل دیدی که خوی حیوان کرفتی وترک
عیش آدمی کرفتی مجنون بنالید وکفت • ملامت
ایلدی که انسانک شرفلکنده نه ضرر کوردک
که حیوانلر خوین طوتدک آدمیلر ذوقنی ترک
ایلدک مجنون آغلدی ودیدی بیت ع ب ورب
صدیقٍ لامنی فی ودادها • ای نیجه از دولت بنی

ملامت ایلدی دوستلوغنده • أَلَمْ تَرَهَا يَوْمًا فَيُوضِحُ لِي
عُذْرِي • کورمز بر کون آشکاره ایلدی دوستلغنده بنم ایچون
عذری شعر کاش کانان که عیب من جستند • کانکی که
ای نکار که بنم عیبم ارارلر • رویت ای دلستانی بدیدندی
یوزوکی ای کوکلی آلیجی کورلردی • تا بجای ترنج در
نظر • تا اول حالده که تورنج اللرنده بجاغیله بدن خبر
دستها بریدندی • خبرسز اللرینی طوغره یالردی • نثر
تا حقیقت دعوی بر سری معنی کواهی دادی • تا
حقیقتین دعوانک معنی اوزرنده شاهدلق ایده
وکفتی • ودیدی • عربیة فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ
نثر ملک را در دل آمد که جمال

لیلی

لیلی مطالعه کند تا چه صورتست • پادشاهک
کوکلنه کلدیکه لیلی نک یوزنه مطالعه ایلیه تا کوره لم
نیجه صورتدر • که موجب چندین فتنه است • که بو قدر
فتنه یه سببدر • بفرمود طلب کردند در ناحیه عرب
بکردیدند و بدست آوردند و بپیش ملک در صحن
سرای بداشتند • بیوردی آرایه لر چوره لرنده
عربلرک کزدیلر اله کتوردیلر پادشاه اوکنده یانده
سراینک قودیلر • ملک در هیئات او نظر کرد شخصی
دیدسیه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد
پادشاه اونک هیئاتنه نظر ایلدی بر کمسه کوردیکه
قره یغز اندام ضعیف اوکنده حقیر کلدی • بحکم آنکه

کمترین خدام حرم اونجمال از و بیشش بود و نو بزینت
بیشش مجنون اول سبیله که کندینک آلجیغ جوغنگار دی
و منک جماله اوندان کوزل ایدی زینتلی
آرتوغدی مجنون بخواست دریافت وگفت
ای ملک از دریچه بچشم مجنون بجمال لیلی نظرکن
تا سیر او مشاهده کنی وجمال او بر تو تجلی
کرده مجنون الکلمی ایله بلدی و دیدی ای پادشاه
پنجره دن مجنون کوزیله لیلی نک جماله نظر ایله
تا اونک سرینی مشاهده ایلیه سن و اونک حالی
سنکده تجلی ایلیه قطعه عربیه ما حرّیق من ذکر الحمی
بمستمع آجی کلمی احمقلک سوزی ایشدیجیه

لو

کشت تذری ماعقب الوجعی

لو سمعت ورق الحمی صاحت معی اگر ایشدیدی اخطل
سوزی بمله طوغری اولوردی شو تن در شتاتر
نباشد درد ریشی صاغ کسلمه اولمز پاره
دردی جز بهم دردی نکویم درد خویش
دردلودن غیری ایه دیمیم کندی دردیمی کفاش
از زنبور بی حاصل بود سویله حال ستواری کبی
اولور یا یکی در عمر خود ناخورده نیش بریه
که عمرنده یمشدر آنخو یا خورده تره تا ترا حالی بنا شد
هیچ ها تاسنک بخیلیس اولیه حالکه حال ما
باشد ترا افسانه پیش نم حالم اولورسنک
اوکوزده افسانه سوزها با دیگری نسبت ایکی

ای دو وستد جمعی ...
سمه بیلو ... پاره
و دردلو ...
ریشی ...

بنم یانمه‌ی غیرلره نسبت ایله • او نمک بر دست و من
بر عضو ریشم • اونک طوزالنده و بنم کوکدم یاره‌لی
حکایت قاضی همدان را حکایت کنند که با نعل بندی
پسری سر خوش بود • همدان در عجم ده بر شهر
آدیدر اول همدان قاضیسی حکایت ایدرلر بر نعل بند
اوغلانیله باشی خوش ایدی • و نعل دلش در آتش
روز کاری در طلبش • و کوکلی نعلی روزکار آتشنده
اونک طلبنده ایدی • متلهف بود و پویان و
متوجه و جویان و بر حسب واقعه کویان • غصه‌لو ایدی
و بیلر ایدی و بر جزجی آرزدی و کندی حسب حالنی
سویلر ایدی • شعر • در چشم من آمد آن سرو سهی بلند •
بنم کوزیمه کلدی اول بوجلی و موزون • بر بود

دلم

دلم ز دست و در پای افکند • قیدی کوکلمی المدن
و آیاقلره برقدی • این دیدهٔ شوخ می برد دل
بکمند • بو کوزی شیوه‌لی کوزلی کوکلمی کمندیله آلدی
کتدی • خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند • دیلرسن
که کمسیه کوکل ویرمیه‌سن کوزوکی بغله • نثر • شنیدم
که کزی پیش قاضی باز آمد و برخی ازین معامله
ایشتدم که قاضینک کچدوکی یره کینه کلمش و بر ز
بو معامله دن بسمعش رسید زاید الوصف
رنجیده و دشنام بی محابا داد و سقط کفت
قولاغنه ایرشدی حددن زیاده انجندی قودوقوز
سوکمک ویردی ویرمز سویلدی • و سنک بر داشت

بیت
ازنیاد نوع فن شو ایله کرد بیاجم
سنی انجقه بکا الهیچ غ فن
اولسون مخمصه دکلمه
کوفته مارم شوانم کم
بیرجیم
باشی دو خلمه بیلانم قادر
اولم هر کز بو کیلمه یم

وازبا حرمتی هیچ فرو نگذاشت قاضی با یکی از علمای
معتبر که هم عنان او بود گفت . وطاشی قالدردقا
ودمی حرمتسزلکده هیچ آشاغه قومدی قاضی بله
بر معتبر علما آنولکده بر درز کشیده ایدی دیدی شعر آن
شاهدی وخشم گرفتن بنیشتن اول محبوب که
خشم دیمغین . وآن عقدهٔ برابروی ترش
شیرینش . اول بغلنمق یوزینه قرشو اکشی
شیرین اولور . در بلاد عرب گویند که عرب
ولایتلرنده سویلرلر که عربیه ضرب الحبیب زبیب
دوستک وورمسی اوزم یمک کبی در نظم از دست
تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که سنک الکدن

یوروق

یوموق یمک ییکدرکه . ز دست دیگران نان
خوردن همانا که ازو قباحت او بوی سماحت
می آید عزیزیمک الندن یمک یلدن همان بکمزدکه قاتی
یوزلولکدن اونک آشنالق قوقوسی گلور . یاد دهقان
سخن بصلابت گفتند و باشد که از زبان صلح
جویند . پادشاهلر سوزی هیبتله سویلرلر و
اولورکه گزلوجه صلح ایلرلر بیت انگور نو آورده
ترش طعم بود . بکیده اوزم گتورسلر طعم اکشی اولور .
روزی دو سه صبر کن که شیرین بود . ایکی اوچ
گون صبر ایله شیرین اولور نظم این بگفت و
بمسند قضا باز آمد . بوننه دیدی مسندی قضایه

کمر و کلهی. یعنی چند از عمدول که ملازمان او
بودند. یعنی بر کسنه اونک عاملرندن که آنک ملازمندن
ایدیلر. زمین خدمت ببوسیدند که با جازت
سخن در خدمت بگویم. خدمت یرین اوپدیلر
که اجازت تکلم ایله سوز سویلیه لم حضرتکه.
اگرچه تمکن ادبست ولاکن بزرگان گفته اند که
اگرچه تمکن ادبدر والا اولولر دیمشلردر که
شعر نه در هر سخن بحث کردن رواست. هر سوزده
بحث ایلمک جایز دکلدر. خطا بر بزرگان گرفتن
خطاست. اولولردن خطا طوتمق خطادر
اما آنکه شکر سوابق نعمت انعام خداوندی

بحکم

اما

اما اول سببدنکه قدیمدن انعام ایلدیکی نعمتنک
شکرین ملک صاحبنک. ملازم روز بنده
کانست مصلحتی که ببینند و اعلام نکنند. یعنی
کوندر ملازم قوللرنده وار در آیا او کسه ایلمیه.
نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست
که خیانتدن بر در لوسن اتمش اولورلر.
پس صواب یولی اولدر که پیرامن طمع نگردی
و فرش ولع در نوردی. چوره سنه طمعک
دونمیه سن و حرص دوشکین دوره سن.
که منصب قضا پایگاهی منیعست تا بگناهی
شنیع ملوث نگردانی. حریف اینست که دیدی (?)

انواع زیاده حریصلق الطمع اصل (?)

وداد

که قاضیلق منصب پایه درنعمتلو تا بر مشهور
کناهله مردار اولمیس آدم اولورکه کوردی
وحکایت اینست که شنیدی سوز اولورکه
ایشتدوکی یرده قله مثنوی یکی کرده بی
آب روی بسی برسی ایلیسه یوز سوزلکی
بر مقدار چه غم دارد از آب روی کسی
نه غصه سی وار در آنک یوز صوید کتدکون
غیر کمسنک بسا نام نیکوی پنجاه سال
التی ییل ایلک اوزرینه اولان آدو کلی
که یک نام زشتش کند پایمال که برکره
برکیی آدک آیاق آلتنه دوشورر قاضی

نصیحت

نصیحت یاران یکدل بسند آمد قاضی به نصیحت
کوکلی بر یارانک بکنلمکی کلدی و بر حسن رأی
وحفظ وفای ایشتدی آفرین کرد و کوزل
فکرلرینه وکندینک عرضینی صقلمغه آنلره آفرین
ایلدی و کفت نظر عزیزان در مصلحت حال
من عین صوابست و مسئله بی جواب و دیدکی
عزیزلر نظرنده بنم حالم بو مصلحت طوغری و صواب
بودر و بر مسئله در که آکا جواب اولمز شعر عربیه
ولو ان ختنا بالملائک نزول اکرسنده محبت
وار ایسه جمیع خلق سنی آیرر لسمعت آفکا
بغیر به عذول اکر ایشده بوراسه بیلان سویلک

وبهتان ایلمک عذوله‌دن شعر ملامت
کن مرا چندانکه خواهی ملامت ایلک بنی
نقدر که دل تیره که نتوان شستن از زنگی
سیاهی که قادر اوله‌مز کمسه یومغه بر
قره رنکدن قره‌لغی نثر این بگفت و
کسانرا بر تفحص حال او برانگیخت و نهفت
نگران بر تخت بونی دیدی و کمسه‌لری
کوندردی که اونک حالین بله‌لر و آغز نهفت
دوکدی و گفته‌اند که هر کرا زر در ترازوست
و دیمشلردر که هر کمک آلتونی ترازوده‌در
زور در بازوست قوتی قولنده‌در و

انکه

وانکه بر دینارها دست ندارد در جهانش کس ندارد
و اول کمسه‌که آلتونلری الینده اولمیه جهانده اونک
کمسه‌سی یوقدر قطعه هرکه زر دید سر فرو آرد
هر کمسه که آلتون کوردی باشین اندرر
کی بیازوی آهنین دوشش است اکر دمردن
قوللری دخی وارسه نثر فی الجمله شبی خلوت
میسر شد محصل کلام بر کیجه خلوت میسر اولدی
هم در آن شب شحنه را خبر شد هم اول
کیجه شحنه خبر اولدی که قاضی همه شب شراب
در شرب شاهد در بر از تنعم که بتون کیجه
شراب باشنده دلبر قیونده ییوب ایچدن

شحنه نایب و صوباشی

نخفتی و ترنم نکفتی این شعر ایمکویه یا توب
ایوخز وایرلا متغون حاکی اولمز بو شعری سویلمش
امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس بو کیجه بلکه وقت
بلمز خروسی عشاق بس نکرده هنوز از کنار
و بوس عاشقلر بس ایلمدیلر هنوز محبوبلر قوجمقی
و اوپمکی رخسار یار در خم کیسوی تابدار
یارک یکانه غنده زلفی بوکلمسی التیلر جون
کوی عاج در خم جوکان ابنوس اق کلکلن
طوب اوزرنده سیاه آبانوسدن چوکانی الکلمسی کبی
یکدم که چشم فتنه خفته است زینهار یعنی زمان فتنه کوزلر
ایومش ایکن صقین بیدار باش تا نرود عمر در فسوس

اویانق

قولاینه

اویانق اول تا کتمیه عمرک مسخره لغنده تا نشوی
ز مسجد اذینه بانک صبح تا که اولمیه جمعه مسجدنده
صباح اذانی یا از در سرای اتابک غریو کوس
یا خود سرای قپوسنده اولو پادشاهک
کوس آوازه سی لب بر لبی تو و چشم خروس ایلملی
بود طوطق طوطقده آیمه خروس کبی که جنکده
کوزین بری برندن آیمه لر اکر آیررسن احمقلک اولدی
بر داشتن بکنونتی بیهوده خروس قالورمق
وسویلمک فائده سز خروس کبی قاضی درین حالت
بود که یکی از متعلقان از در درآمد قاضی اول
حالده بریکه برسی کندویه متعلقلرندن قپودن ایچرو

کلدی گفت چه نشستی خیز و تا پای داری گریز
دیدی نه اوتورسن قلق تا که آیاغک وار قاچ
که حسودان بر دقی کرفتند که حسودلر سنی
غمازلمشلردر بلکه حقی گفته اند تا مکر آتش
فتنه که هنوز اندکست بلکه حق سوزی سویلمشلردر
تا اول وقته دک که فتنه آتشی هنوز آزدر با آب
تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا چو بالا گیرد
تدبیر صویله آتش غیر سوندیره لم اولمیه که
یارین یوقرو طوته عالمی فرا گیرد قاضی تبسم
کرد و گفت عالمی قرشو طوته قاضی کولدی و
دیدی بیت بنجه در صید بر ضعیف را بنجه سن چونکه

بر ده ضعیف را

آوه

اوه ایرشدوره آرسلان چه تفاوت کند که
سک لایه نه تفاوت ایلر آنک یانینده ایتله اوردک
روی در روی دوست کن بگذار یوزنی دوست
یوزینه ایله و قوطورسون تا عدو پشت دست
می خاید تا که دشمن الینک آرقه سن چینیه
نقل ملک را هم دران شب آگاهی دادند
پادشاهه هم اول کیجه خبر ویردیلر که در ملک تو
چنین منکری حادث شده است چه فرمایی
که سنک ملکنده بنجلاین منکر حادثه لر اولور
نه بیوررسن گفت من او را از جمله فضلاء
عصر و یگانه دهر می دانم پادشا دیدی که بن

آن جمله فضلادن بلورم و بو زمانده بردانه قلدم
باشد که معاندان در حق او بغرض خوفی کرد
باشند این سخن در سمع قبول من نیامد مگر
آنکه معاینه کرد د • بلکه آنک دشمنلری اونک
حقنده غرض ایله قرقی اشتین اشلمشن اوله‌لر بو سوز
نیم قولاغمه قبول کلمدی مکر اول وقت اناکه
کندم کوردم یوز به یوز اندن انانم بیت بتندی
سبک دست بردن بتیغ • تیزلک ایله وسیلاک ایله
آل اوریق قلیچه • بدندان کزد پشت دست دریغ •
دشلریله الیمرالینک آرقه‌سن چیف لنور نثر
شنیدم سحرگاهی ملک باتنی چند از خاصان

ببالین

ببالین قاضی فراز آمد • ایشتدمکه اول کیجه‌نون
پادشاه خاصلرندن بر نیچه کمسنلر ایله قاضینک دوشمنی
برینه کلدی • وشمع را دید استاده و شاهد نشسته
وموی کوردی یمش طورر ومحبوب اوتورمش
ومی ریخته وقدح شکسته و قاضی در خواب مستی
بی خبر از ملک هستی • و شراب دوکلمش وقدح
اوفنمش وقاضی سرخوش یاتور خبری یوق
وارلغی ملکندن • ملک بلطفش بیدار کرد
وکفت خیز که افتاب بر آمد • پادشاه لطفیله
اویانوردی و دیدی قلق که کنشی طوغدی • قاضی
دریافت که حال چیست کفت که از کدام جانب

برآمد، قاضی بلدیکه نیه اوغادی دیدیکه کونشی
قنغی طرفدن طوغدی، گفت از جانب شرق کونك
الحمد لله تعالی دیدیکه شرق جانبندن دیدیکه الله تعالی شکر
که هنوز از در توبه باز ست بحکم حدیث پیغمبر ع م
که هنوز توبه قپوسی آچقدر پیغمبرك حدیث حکمنجه
حدیث لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ
حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا استغفر الله العظیم
واتوب الیه، قپینز توبه قپوسی قپولمازدن اوزرینه
تا که طوغینجه کون مغرب طرفندن توبه ایلدم
اولوالله، شعر این دو چیزم بر گناه انگیختند
بو ایکی نسنه‌م بنی گناهه قویدیلر، بخت نافرجام وعقل
ناتمام

ناتمام، آخر اولمرق بخت وتمام اولمدق عقل،
گر گرفتارم کنی مستوجبم، اگر طوتمق ایلیه‌سن لایقم،
ور ببخشی عفو بهتر که انتقام، اگر بغشلرسن
عفو ایتمك یکدر انتقامدن، نظم ملك گفت توبه
درین حالت چه سودی نکند که بر هلاك خویشتن
اطلاع یافتی بحکم این آیت، پادشاه دیدی
توبه‌نك بو محلده فائده‌سی اولمز که کندو اولمکی
تحقیق بلدك بو آیتك حکمنجه توبه قبول اولمز
الآیة فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا
دکلدر فائده ایدر آنلرك ایمانلری چون کوره‌لر
بزم عذابمزی، چه سود از دزدی انکه توبه کردن

نه فائده اول خیر شردن اول وقت توبه ایلمك که نتوان
کمند انداخته بر کاخ که قادر اولمیه کمند آتمغه کوشکه
بلند از میوه کوکر کوتاه کن دست اوزونه دیکه
قصه ایلیه الوکم که کوتاه خود نه دارد دست بر شاخ یمشدن
که قصه کندی الی وارمز دال اوزره نظم ترا با جود که
چنین منکری ظاهر شد خلاص صورت نه بندد
سکه شمدی که بنچلین اولو کناه ظاهر اولدی قورتلمق
صورت بغلمز این بگفت و موکلان عقوبت
بر وی آویختند بونی دیدی و جلادلره
امر ایلدی جلادلر بوکه صارلدیلر کفت مرا در
خدمت سلطان یک سخن باقیست دیدیکه بر سوزم

دخی

دخی قالدی پادشاه خشم ننده دیمکه ملک کفت آن
چیست کفت پادشاه دیدی اول نذر دیدی
قطعه با آستین ملالی که بر من افشاندی کوکلن
بلایه که نیم اوزریمه صاحبدکه طمع مدار که از دامنت
بدارم دست فکر ایلمه که اتکوکدن الم کیدرم
اگر خلاص محالست ازین کنه که مراست اکی
قورتلمق محالدر بو کناهدن بکا بدان کرم که
تو داری امیدواری هست اول کرم که سنده
وار امیدم وار در نظم ملک کفت این لطیفه بدیع
آوردی واین نکته غریب کفتی پادشاه دیدیکه
بو لطیفهٔ عجیب کتوردک و بو نکتهٔ غریب سویلدک

ولیکن محال عقلست وخلاف شرع که ترا امروز
فضل وبلاغت ولکن عقلدن ایاقدره وشریعته
مخالفدر که سنی بوکون فضیلتک واولولغک
از جنک عقوبت من برهانه نیم سیالستم
پنجه سنده قوتده مصلحت آن می بینم که ترا
از قلعه بشیب اندازم مصلحت آنی کوررم که
سنی قلعه دن آشاغه آتم تا دیگران عبرت
گیرند تا غیریله عبرت آله لر گفت ای خداوند
روی زمین دیدیکه ای یریوزینک پادشاهی
من که پرورده نعمت این خاندانم این گناه را
تنها من نه کرده ام بن که بو اوکناه اشلمیشم

بوگناهی

بوگناهی بن یالکز اتممشم دیگری بیله اتدز
تا من عبرت گیرم ایدنلرک بری دخی آته که
بن عبرت آلم ملک را زین سخن خنده آمد
وبعفو از سر گناه او درگذشت پادشاهه
بو سوزدن کولمک کلدی عفو ایلدی اونک یازیغنی
قاتندن کچدی وکسانی را که اشارت بکشتن
او فرموده بود رد کرد وگفت اول کمسنه لر که
اونی اولدرمکه بیورمشدی منع ایلدی ودیدی
شعر هرکه جمال عیب خویشتن هر کمسنه که کندی
عیبنک جمالی اوله طعنه بر عیب دیگران مزنید
غیریله عیبنه طعن ایلمز حکایت منظوم جوانی پاک

برخاست سحر کیجه

بازو پاک رو بود • بر کیت پاک اونیلو پاک
یوزلو که پاکیزه روی درکرو بود • بو آری یورلو ایله
دوتیزه ایدی • چنین خواندم که در دریای اعظم
بجلین اوقودم کر اولو دکزده • بکم ذابی در
افتادم باهم • بر کیردابه دوشمشلر ایکیسی چو
ملاح آمدش تا دست کیرد • چونکه کمیجی کلدی تا که
الین طوته • مبادا کاندان ساعت بمیرد • اولیه
که بو ساعتده اوله • غمی از زیبا موج و تشویر
بونی دیوی اورته سندن ایچی دکیز موجنک
مرا بگذار و دست یار من گیر • بنی قو و بنم یارمک
النی طوت • درین گفتن جهانی بروی تبر اشقفت

سخنی نیه
گفت صح

بونه

بونه دیمکلده جهان بونک اوزرنه قوبدی • شنیدم بوش
که جان داد و میگفت • الشتدمکه جان ویردی و دیدی
حدیث عشق از آن بطال منیوش • عشق خبرین
اول بطالدن دکلمه که • که در سختی کند یار فرا
فراموش • که بر قتی لقده یارینی اونوته • چنانی
کردند یاران زنده کانی • بجلین ایلدیلر دوستلر
دیرلکلرین • ز کار افتاده بشنو تا بدانی • بابکنه
ایشی الندن صور که تا بله سن • دلارامی که داری
دل درو بند • بر کوکل آلیجی دلبرک که وار در کوکلکی
آکه بغله • دکر چشم از همه عالم فرو بند • آندن صکره
جمله عالمدن کوزینی آشاغه بغله • اکر مجنون و لیلی

عشق
زنده گشتی • اگر مجنون و لیلی دریا ولیدی • حدیث عشق
از این دفتر نوشتی • عشق سوزینی بو دفتردن
یزه ایدی • که سعدی راه رسم عشق بازی • که سوی
او یوند رسمنک یولنمی • چنان داند که در بغداد
تازی • آنجلین بلور که بغداده عربیه یوللین
بلورکبی

باب ششم در ضعف و پیری

التنجی باب پیرلکده و پیرلک ضعیفلکنده

در حکایت

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بودم •
دانشمندلردن بر طایفه ایله شام جامعنده ایدم •
و بحثی در ابواب علوم میرفت جوانی از در درآمد •
عالم قپوسنده بحث ایدرلردی بر یکت قپودن ایچرو کلدی

وگفت

وگفت درین میان کسی هست که پارسی داند •
دیدی بو آرالقده بر کمسه وارمی که فارسی بلور • اوله
اشارت بمن کردند • بکا اشارت ایلدیلر که بو
بلور • گفتم چه حالست • دیدم که نه حالدر • گفت
پیری صد و بیست ساله در حالت نزعست • صد و پنجاه ییه / یوز الی
دیدی که یوز یکرمی یاشنده بر پیر اولم دوشکنده حالتی
نزعده در • و بزبان پارسی چیزی میگوید و
مفهوم ما نمی گردد • و فارسی دلیله نسنه سویلر
وبز فهم ایده مزز • اگر بکرم قدوم رنجه شوی
مزد یابی باشد • اگر کرملکدن قدم رنجیده قلوب
کلوب کورهسن ثواب بولهسن • که وصیت کند • بلکه وصیت ایدر اوله

چون بیالیش فرا رسیدم شنیدم این بیت همی گوید
چون باشی اوجنده واردم ایشتدم که بو بیتی همان سویلر
بیت دمی چند گفتم برآرم بکام · بر نیچه دملر دلردم که
مرادم اله گتوره‌م · دریغا که بگرفت راه نفس · حیف که
طوتلدی نفس یولی · دریغا که بر خوان الوان عمر
حیف که عمرمک درلو درلو نعمتی · دمی خورده بودیم
گفتند بس · بر دم یمش ایکن دیدیلر که یتر تم
معنئ این بیت بزبان عرب با شامیان گفتیم تعجب
می کردند · بو بیتک معنیسنی عرب دلیله شامیلره
سویلدم · از عمر دراز تأسف او بر حیات دنیا
بو یله اوزون عمره اونک حیف ایلدوکین دنیا حیاتنه غلوین

تعجب ایلدیلر

گفتمش

گفتمش چه گونه درین حالت گفت چه گویم دیو که
· نیجه سن بو حالتده دیدی نه سویلیم قطعه ندیدهٔ که چه سختی
همی رسد بکسی · گورمدک می که نیجه سختلق ایله شو کسیه
که از دهانش بدر میکنند دندانی · که آغزندن چیقارر
بر دیشنی · قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت
قیاس ایله که نه حال اوله اول ساعت · که از وجود
عزیزش بدر رود جانی · که اول عزیز وجودندن طشره
ایلیه جاننی · گفتم تصوّر مرگ از خیال بدر کن و وهم را
بر طبیعت مستولی مگردان · دیدم که فکر ایله اولوم قورقوسنی
کوکلکدن طشره ایله و قورقویی طبیعتنه یه لشدرمه که
فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را

نشاید که عاقللر دیمشلردر که مزاج اگرچه طوغری در
باقی اولمغه اعتمادی یوقدر . ومرض اگرچه هایل بود
دلالت کلی بر هلاک نکند . وخسته لق اگرچه زیاده اولور
دلالت کلی اولمکه اولمز . اگر فرمای طبیب را بخوانیم تا
معالجت کند که به شوی گفت که هیهات . اگر بیوردکسن
طبیبی اوقویم معالجه ایلسون که ایو اوله‌سن دیو دیدکده هیهات
قطعه خواجه دربند نقش ایوانست . خوجه ایوانینک
نقشنه باغلنمش . خانه از پای بست ویرانست
اوی آشفته تملندن خراب اولمشدر . دست برهم
زد طبیب ظریف ال اله اوردی اول ظریف
طبیب . چون خرف بیند افتاده حریف . چون کوردی

بکمش

بکمش دوشمن حریف . بیره زن صندلش می مالید قری
عورت صندل اوزر که باشنه سوره . بیر مردی
زنزع می نالید . قوجه کشی جان نزعنده اگلر . چون
مخبط شد اعتدال مزاج . چون بغلنمش اولدی معتدل
مزاجی کشینک . نه عزیمت اثر کند نه علاج . نه عزیمت
اثر ایلر نه علاج حکایت بیری حکایت کند که در خیال
خواست بودم . بر پیر حکایت ایدر که بر قز دیلدم آلدم
وخانه وحجره بگل آراسته وبخلوت با او نشسته
واوی وحجره یی کل ایله بزه دم وخلوت آنکله اوتوردم
ودیده ودل با او بسته . وکوزمی وکوکلمی اوکا باغلدم
شبهای دراز نخفتمی ولطیفها گفتمی اوزون کیجه‌لرده

اوبومودم و لطیفه‌لر سویلردم ⁕ تا باشد وحشت بکیرد و مؤانست
پذیرد ⁕ تا اوله که وحشت طوتمیه و بکا مونس اوله و ازین.
جمله شبی میکفتم که بخت بلندت یار بود وچشم دولت
بیدار ⁕ و بو جمله دن بر کیجه دیمکه یجه دولتك یار
اولدی و دولتك کوزی اویندی که بصحبت پیری
افتادی پخته و پرورده و جهان دیده ⁕ که پیرك
صحبتنه دوشدککه یتشمش و بسلنمش و جهان کورمش
کرم و سرد روزکار دیده و چشیده نیک و بد
آزموده ⁕ روزکارك اسی و صووغن کورمش
و طاتمش ایو و یرمز صنامش حق صحبت بلانز
و شرط مودت بجا آورده و مشفق و مهربان

خوش

خوش طبع و شیرین زبان ⁕ صحبت حقین بلور و محبت
شرطین یرینه کتورر شفقتلو و محبتلو ایو خویلو
شیرین دیللو مثنوی تا توانم دلت بدست آرم ⁕ تا قادرم
کوکلنی اله کتورم ⁕ ور بیازاریم نیازارم ⁕ اکر
انجنورسم دخی سنی انجتمیم ⁕ کرچه طوطی شکر بود
خورشت ⁕ اکر طوطی کبی شکر اوله ییه جکك ⁕ جان
شیرین فدای پرورشت ⁕ جان شیرین فدا ایدم
بسلمك ایچون سنی نظم نه کرفتار آمدی بدست جوانی
معجب خود رای ⁕ طوتلمدك بر تازه نك النده که
عجبلنه کندوزین کوره ⁕ سر تیز سبک پای که
هر دم هوایه برزد و هر لحظه رأی زند ⁕ تیز باشلو

یعنی آیا قلو که هر وقت بر هوایه شره و هر لحظه ده بر کرایه
و هر شب جای خسبد و هر روز یاری گیرد و هر
کیجه بر یرده یاته و هر کون بر دوست و یار بوله
بیت جوانان لطیف و خوب رخسار گوزل جوانلر و
یکاکی ایولر ولیکن در وفا با کس نپایند ولیکن
وفا ایلمکده تمسکه کلمزلر بیلمزلر وفاداری مدار از بلبلان
چشم وفادارلق اومه بلبل بقشلولردن که هر دم
بر کلی دیکرسرانید که هر وقتده بر غیری کلکه اولاشورلر
نظم اما طایفه پیران که بعقل و ادب زنده کانی کنند
نه بمقتضای جهل جوانی اما پیرلر طایفه سنده که عقل و ادب ایله
دیرلک ایدرلر یوخسه جهالت مقتضاسی اوزره ایتمزلر جوانلر
کبی.

کبی قطعه ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که کندکدن ییکرکین
آره و فرصت صای که با چون خودی کم کنی روزکار
که کندکدن کم ایله سن روزکار کچر نثر گفت چندان
برین نمط بگفتم کمان بردم دلش در قید
من آمد و صید من شد دیدی نیچه بنجلین سوزکه
سویلدم فکر ایلدمکه کوکلی بنم قیدومه کلدی و بنم
آووم اولدی ناکه نفسی سرد بر آورد و از سر
درد ناکه هاه بر صوق نفس چیقاردی و
دردلو باشلو اولوب گفت چندین سخن که
گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک
سخن ندارد که دیدی بو نیچه سوزکه سویلدک بنم

عقلم ترازوسنه وزر دشم بو سوز قدر كلدى كه وقتى
شنيده ام از قبيله خويش كه كفت زن جوانرا
اكر تيرى در پهلو نشيند به كه پيرى كبر و قلاه
ايشتدم كندى قبيلەدن كه يكيت عورتك اكر براوق
اوتوره قولتوغنه يكدر كه بر قوجه اوتوره بيت
لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا شَيْخًا كَارِجَى
شَفَةِ الصَّائِمِ • يعنى كوردى ايكى آراسنده
ارنى عورت قوجه صارقمش طوطاغى صايم كبى
تَقُولُ هٰذَا مَعْدُ مَيِّتٌ وَإِنَّمَا الرُّقْيَةُ لِلنَّائِمِ
دير كه بو انوكله اولودر و طوغرى افسون ايده
ايودر بيت زن كز مرد بى رضا برخيزد
عورتكه

الرقية افسون كه سحار لر اوقورلر
النوم ايومق و تفقنان اسلك و بازار كاسلر اوموع نفث نايم كلور

عورت كه ارندن رضاسز قالقه كيده • بس فتنه و جنك
از آن سرا برخيزد • يعنى فتنه و جنك اول اودن
قلقه • پيرى كه زجاى خويش نتوانز خاست
بر پير كه كندى يرندن قلقمية • الا بعصا كيتش
عصا برخيزد • الا عصا ايله يعنى عصاسى قلقه
نثر في الجملة امكان • موافقت نبود بمفارقت
انجاميد • محصل كلام ممكن اولمدى بربرده ديرلكه
صوكى آيرلديلر • چون مدت عدت برآمد عقد
نكاحش بستند با جوانى • چونكه عدت زمانى كلدى
عقد نكاح ايلديلر برجوانه • تند و ترش روى
و تهى دست و بدخوى و جور و جفا ديد و رنج

تند ياوز و دشوار

و عنا کشید • یاوز یوزلکلی و اکشی یوزلی والی بولش
و دغوی برمز و جور و جفا کوردی و رنج و بلا چکدی •
و شکر حق نعمت می گذارد و می گفت • و شکرین
نعمت حقینک قلدی و دیدی • که الحمد لله از الم
عذاب الیم برهیدم • که الحمد لله اول عذاب الیمدن قورتلدم
و بدین نعیم مقیم برسیدم • و بونک کبی محکم نعمته ایرشدم

بیت با این همه جور و تند خویی • بو دخی جمله جور
و بد خویلق ایله • نازت بکشم که خوب رویی • نازکی
چکرم که کوزل یوزلوسن • با تو مرا سوختن اندر عذاب
سنکله بیله یانمق عذاب ایچنده • به که شدن با دیگری
در بهشت • یک که اولمق غیر یله جنتده • بوی پیاز

ازدهن



از دهن خوب روی • صوغان قوقوسی کوزل یوزلینک
آغزنده • نیک تر آید که گل از دست زشت •
ایو رکلکلو که گل چرکینک الینده **حکایت** مهمان پیری
شدم در دیار بعلبک که مال فراوان داشت • بر
پیره قونوق اولدم بعلبک دیارنده چوق مالی واریدی •
و فرزند خوب رویی • و بر کوزل اوغلی واریدی
حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است •
کیجه ایله بکه حکایت ایلدیکه بنم عمرمده بو اوغلاندن غیری
اوغلم اولمدی • درختی درین وادی زیارتگاهست •
بو دیارده بر دره وار اول درهده بر آغاج وار
زیارتگاهدر • که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند •

که خلق واردلر انده حاجت استرلر • شبها در پای
آن درخت بحق نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
نیجه کیجه لر اول آغاجک آلتنده الله تعالی یه آغلادم و ایکلدم
تا که بکا بو اوغلانی بغشلادی • شنیدم که پسر با رفیقان
آهسته میگفت که چه بودی من آن درخت دانستمی
که کجاست • ایشتدم که او اوغلان کندی یولداشلرینه
یاپ یاپ سویلر که نه اولیدی بن اول آغاجی بیلیدم که
قنده در • که روم آنجا دعا کردمی تا پدرم بمیرد
که واره یدم انده دعا ایدیدم تا بابم اولیدی حکمت
خواجه شادی کنان که فرزندم عاقلست • خوجه شادیلک
ایدر که اوغلم عاقلدر • و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوتست

واوغلان

و اوغلان طعنه ایدر که بابم بوکته مشندر • شعر سالها بر تو
بکذرد که کذار • نیجه ییللر سنک اوزرنه کچه • نکنی
سوی تربت پدرت • ایلمزسن باباک تربتنه
براثر • تو بجای پدر چه کردی خیر • سن بابک
یرینه نه ایلدک خیر • تا همان چشم داری ز پسرت
تاکه کوزطوته سن اوغلوکه • حکایت روزی بغرور
جوانی سخت رانده بودم • برکون جوانلک
غرورنده پک سوردم ایدی • و شبانگاه بپای
گریوه سست مانده بودم • و کیجه ایله بر طاغ اتکنه
سست اولوب قلدم ایدی • پیر مردی ضعیف از
پس کاروان می آید • بر قوجه آدم کوردم ضعیف

کاروانک آردنجه کلور کفت چه خسپی خیز که جای
خفتن است بکه دیدیکه نه یاتورسن قلق که یتاجق
یر دکلدر کفتم چون روم نه پای رفتن است دیدیکه
نیچه یوریم که آیاغم قلمدی یورمیه کفت شنیده
که کفته اند رفتن ونشستن به که دویدن وگسستن
دیدیکه اشتمدکمی که دیمشلردر که کتمک واوتورمق
ییکدر که سکردوب قلمقدن بیت ای که مشتاق
منزلی مشتاب ای اول کمسنه مشتاق تن منزلنه وارمغه
بندمن کار بند وصبر آموز بنم نصیحتم ایشت بغیه
صبر اوکرن اسب تازی دو یک دو دبشتاب
عرب آتی بر ایکی کره سکردر تیزلکله اشتر

آهسته

عجله تعجیل معناسنه
شتاب ایوتمک عجله
شتاب عجله ایتمک

دویدن
سکرتمک

آهسته میرود شب وروز دوه یاب یاب کیدر
کیجه کوندز حکایت جوان چست ولطیف وخندان
وشیرین زبان بر یکیت کوردم چوق لطیف وکولر یوزلو
وطتلو دللو در حلقه عشرت ما بود که در دلش
از هیچ نوعی غم نیامدی ولب از خنده فراهم نبودی
بزم عشرتمز خلقه سنده ایدی که کوکلنه هیچ بر نوع
غم کلمدی وطوطقلری کولمکدن کندودن دکلیدی
روزکاری بر آمد که اتفاق ملاقات بیفتاد
بونک اوزرنه بر نیچه زمان بونکله ملاقات اولدی
بعد از آن دیده مش زن خواسته وفرزند خاسته
اول کوردوکلرم حکوه کوردمکه عورت آلمش و

اوغلان دلمش و هیچ نشاطلمش بریده و کل
هوسش بژمرده و هیچ شاذلغینک کسلمش و هوسی
کلی صولمش پرسیده‌مش که این چه حالتست
صوردمکه بو نه حالتدر گفت تا کودکانی بیاوردم
دیگر کودکی نکردم دیدی تا که کوچوکلری یعنی ولدلر
حاصل ایلدم بردخی کوچوکلک ایلمدم شعر عربیة ماذا الصبا
والشیب غیر لمتی نزرا اوغلانلک حال بودر که قوجه‌لق
اتوی صاچی تغییر وکفی بتغیر الزمان نذیرا که
کفایت اتدی زمانک تغییر اتمسی قورقویه شعر چون
پیر شدی ز کودکی دست بدار چونکه پیر اولدک
کوچوکلکدن ال چک بازی و ظرافت بجوانان بگذار

ایون

ایونه وظرافتی جوانلره قو طرب نوجوان ز پیری مجو
یکیتلک نشاطلغین پیردن استمه که دیگر نیاید
آب رفته بجوی که بردخی کلمز کتمش صو قورودقی
ارغقه آقجنه زرع را چون رسید وقت درو
اکنه چون ایرشدی بچمه وقتی نخرامد چنانکه سبزهٔ
نو صالنمز اکنلین که یکی بیتشن صالنور دور جوانی
بشد از دست یکیتلک دوری تمام اولدی بنم
المده آه دریغ آن زمن دلفروز آه حیف
اول بندن کونکل یاتوی قوه سرپنجه شیری
برفت ال باشینک ارسلانلک قوتی کتدی رخصم
اکنون به پنیری چو یوز رضیم شمدی اوغلاق کبی پارسه

بیرلیسی و ازنجی

بیره زنه موی سینه کرده بود • بر توجه قری صاحبلرینی

کوکسنه ایلمش ایدی • کفتمش ای مامک دیرینه روز •

دیدم ای آنه دون که کون • موی بتابیس سینه کرده

کیر • صاحبلرکه تلبیس سینکده ایلدکه دوتت •

راست نخواهد شدن این پشت کوز • طوغری

اوله‌ماز بو اکریسی ارقه کوکره‌شو **حکایت** روزی بجهل

جوانی بانک بر مادر زدم دل آزرده • بر کون

جوانلکده جهالتیله انامی چاغوب انجتدم کوکلی انجندی

بکنجی نشسته کریان همی کفت مکر خردی فراموش

کردی • بر بوجقده اوتوردی آغلیه‌رک بوینه دیوکه

مکر اوفق کوجکلکی اونتدکمی • که درشتی میکنی که میکفته انو

که

که ارملک ایدرسن که دیمشلردر **قطعه** چه خوش نازبانوز نو

خویشتن • نه خوش سویلدی اول پیر کندی اوغلنه • چو

دیدیش پلنک افکن و پیل تن • چون کوردی قوتلو

و فیل تنلو • کر از عهد خردیت یاد آمدی • اکر کوچک

لکک وقتی خاطرکه کلیدی • که بیچاره بودی در آغوش

من • که چاره سز ایدک بنم قوجاغمده • نکمدی درین

روز بر من جفا • ایلمزدک بکون بکه جفا • که تو

شیر مردی و من پیره زن • شمدیکه ارسلان کبی یکیتسین

بن پیر عورت **حکایت** توانکری بخیل را پسری

رنجور بود • بر مالدار بخیلک اوغلی خسته اولدی

نیک خواهانش کفتند • ایو صاحبلری دیدیلر

مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر او یا بدل قربان
باشد که خدای تعالی شفا بدهد • مصلحت اولدر که قرآن
ختم ایده سن آندن اوتوری یا بدل بر قربان ایده سن
که الله تعالی شفا ویره • لختی فرو رفت با اندیشه
برز باشین آشفته صالوب فکر ایلدی • مصحف
مهجور اولیترست که گله ٔ گوسفند دور تر
آندن صکره دیدی که لو قرآن اوقومق بیلکه کوردکه
قیون لر سوسی اوزاقر کیدر • صاحب دلی بشنید گفت
که ختمش به کوکل صاحبی ایشتدی دیدیکه ختمی از برای
اختیار احد که قرآن بر سری زبانست وزر قربان
در میان جان از جان چیزی بر آوردن مشکلست آندن اوتوری

وگفت

استرکه

استر که قرآن دلیله اولور و قربان اقچه سی جان اورته سنده
کلور جاندن بر نسنه طشره کتورمک مشکلدر • بیت • دریغا
گردن طاعت نهادن • دریغ ایلمک وطاعت قومق
گرش همراه بودی دست دادن • اگر یولداش اولیدی
ال ویرمک • بدیناری چو خر در گل بمانند • بر آلتون ایچون
اوتوری اشک کبی بالچقده قالمق • ور الحمد خواهی
صد بخوانند • اگر الحمد استیلمه یوز کره اوقیه • حکایت
منظوم • شنیده ام که درین روزها کهنه پیری
ایشتدم که بو کونلرده بر کهنه پیر • خیال بست به پیری
سر که گیرد جفت • فکر ایلدیکه بو پیرلکیده اولنه بخواست
دختری خوب روی وگوهر نام • دلبری بر قز گوزل یوزلو

کوهی آدلو جو درجی کوهرش از چشم مردمان نهفت کوهری
صندوغی آدم کوزندن کزلو چنانکه رسم عروسی بود
تماشا کرد آنیه که کلنلک عادتی ایدی تماشا ایلدی
ولی بجمله اول عصای خویش نخفت و جمله دن
اول عصاسی یاتدی کمان کشید و نزد بر هدف
که نتوان دوخت یای چکدی و نشانه اوردی که
قوتمیوغدی دلمکه مکر بسوزن بولاد جامه آهنکفت
بولادا کنه مکر کوف اولمش دمردن قفتانه کمز
بر دوستان کله آغاز کرد وحجت ساخت دوستلره شکایه
بشلدی وحجت دوزدی که خاغان من این شوخ دیده
پاک برفت که اول چرکین کوزلو بنم اویمی پاک

عصای شیخ سه

سپردی

سپردی میان شوهر و زن جنک فتنه برخاست چنانکه
ار له عورت آراسنده جنک فتنه دوشدی شویله قلقدی کی
که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی کفت که باشی
چکدیلر قاضیه و بکه کتدیلر سعدی دیدی پس از
خلافت و شنات کناه دختر نیست پس تو لفت مخالفت
و غوغادن قزک کناهی ندر ترا که دست نمی زد
کهر چه دان سفت سنک که الن دتریه جوهر
نیجه دله بلور سن **باب هفتم در تأثیر
تربیت** **حکایت** یکی از وزرا پسری کودن
داشت وزیرلردن برسی براو علی واردی
عقل سز بیش یکی از دانشمندان فرستاد که

دانشمندلردن برسینک یاننه کوندردیکه مرین را
تربیت کن که مگر عاقل شود بوکه تربیت ایلیه
اولیکه عاقل اوله مدتی بدین تعلیمش کرد
مؤثر نبود بر زمان بوکه تعلیم ایلدی فائده
اولمدی پیش پدرش کسی فرستاد وبابانه
برکسه کوندردی وگفت که این پسر عاقل
نمی شود ومرا دیوانه کرد که بو اوغلان عاقل
اولمز وبنی دیوانه ایلدی نظم چون بود اصل
جوهری قابل چون اوله جوهرک اصلی قابل تربیت
را درو اثر باشد تربیتک اثری اولور هیچ
صیقل نکو ندانه کرد هیچ ایو صیقل ایلمک

اولمیه

اولمیه آهنی را که بدگهر باشد بر دمری که
جوهری بی محز اوله سگ بدریای هفتگانه
بشوی کو یدی دریاده یوی که یوسک
که چو تر شد پلید تر باشد چونکه یاش اوله
دخی مردار اولور خر عیسی گرش بمکه
رود عیسی ع اشکی اگر مکه یه وارسه چونکه
بیاید هنوز خر باشد چونکه کلسه هنوز اشک
اوله حکایت حکیمی پسرانرا پندی داد که
ای جانان پدر هنر آموزید بر حکیم اوغلانلرینه
اوکوت ویردی دیدیکه ای بابانک جانی هنر
اوکرنک که ملک ودولت دنیارا اعتماد

نشاید دنیانك دولتنه وملكنه اعتبار اولمز
وسیم وزر هم در سفر محل خطر است وهم در حضر
والتون وكومشی هم سفرده وهم اوتوراقده
قورقولو محللردر یا بیكبار دزد ببرد یا خود
بتفاریق بخورد یا خود بر كره دن خیرسز
آلور ویا خود خواجه طاغتمغیله یر كیدر
اما هنر چشمهٔ زاینده است ودولت پاینده
اما هنر طوغور چشمه در وبر دولتدر كه باقیدر
اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد
اگر هنر اهلی دولتدن دوشه غم دكل كه هنر
در نفس خود دولت است كه هنر كندی نفسنده

دولتدر

دولتدر هنرمند هرجا كه رود قدر بیند
ودر صدر نشیند هنرمند هر نره یه كه واره
قدر بلنور وصدرده اوتورر ولی هنرسز
هرجا كه رود لقمه چیند وسختی بیند وهنرسز
كه هر نره یه واره لقمه دوشوره وقتیلك
كوره قطعه سخت است پس از جاه تحمل كردن
قیدر منصبدن صكره تحمل ایلمك خوكرده
بناز جور مردم بردن خوی ایلوی خلق
جورین چكمك وقتی افتاده فتنه در شام
هركس از گوشهٔ فرا رفتند هركسه بر گوشه یه
دوشدیلر روستازادگان و دانشمند كوللو

بر وقتده دوشدیكی
فتنه شامده

اوغلری ودانشمندلر بو زیر پادشاه رفتند

وزیره و پادشاه جمله کتدیلر پسران وزیر

ناقص العقل بکدایی بر روستا رفتند دلتمکه

کویمه کتدیلر میراث پدر خواهی علم پدر

اموز باباکک میراثین دیلرسک باباکک عقلین

اوکرن کیم مال پدر خرج توان کرد بیک

روز که بو باباکک مالین خرج اتمک اولور

اون کونده حکایت یکی از فضلا تعلیم

ملک زاده میکرد فاضللردن بیسی بر

پادشاه اوغلنه تعلیم ایدردی زجر بی

قیاس وضرب بی محابا زدی حساب سز

جفا

[illegible]

جفا ایدردی وشور قوتر دوکردی بارکا

پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد

بکمه اوغلان چاره سزلکدن باباسنک

اوکنه واروب شکایت ایلدی وجامه از

تن دردمند برداشت دردلو وجا حللو

کوده سندن قفتانی قالدردی پدررا

دل بهم بر آمد استادرا بخواند باباسی

کوروب کوکلی کندویه کلدی اوستادینی

چاغردی وکفت پسران احاد رعیت را

چندین جفا وتوبیخ روا نمی داری ودیدی

که اوغلانلرینک بیسنی رعیتک بو قدر جفای

وباشنه تعمق جايز كورمزسن كه پسر را سبب
چيست گفت كه بنم اوغلمى كوردرسن سبب نذر
ديدى كه سخن باندیشه بايد گفتند وحركت
پسندیده بايد كه سوزى فكر ايله سويلمك
گرکدر كه اول حركت بكنله همه خلق را خاصه
پادشاهانرا جمله خلقه خصوصا كه پادشاهلره
كه بدست وزبان ملوكك هرچه رفته شود
كه اللندن ودلندن پادشاهلرك هرنه كه
چيقه اولور وهر آينه بافواه گفته شود
البته خلق اورته سنده سويلنور وقول
وفعل عوام راچندين اعتبار نباشد و

عوامك

وعوامك قولنه وفعلنه اولقدر اعتبار اولمز
شعر اگر صد ناپسند زد درويشى اگر يوز
بگنلمدك درويشدن كلورسه رفيقانش
يكى از صد ندانند يولداشلرى اول يوزدن
برسينى بيلمزلر اگر يك ناپسند آيد زسلطان
اگر بر بگنلمدك كلسه پادشاهدن از
اقليمى باقليمى رسانند بر اقليمدن بر اقليمه
تيز ايرشه نثر پس واجب شد معلم پادشاه
زاده را كه در تهذيب پس لازم اولدى
كه معلم اولان كمسه يه پادشاه اوغلنده
اونك خلقنه آلتون ازه خداوندگار زاده

اخلاق

که پادشاه زاده لری أَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا
حَسَنًا اجتهاد ازان بیش باید کردن
استادک جهدی آنلردن زیاده کرکدر
که حق فرزندان عوام که عوام اوغللرینه ایلر
شعر هرکه در خردیش ادب نکنند هر کیمسه کوجک
لکده ادب ایتمیه لر در بزرگی فلاح ازو
برخاست بیودوکده وقتده ایلک آندن
قلقه چوب تر را چنانکه خواهی پیچ یاش چوبوغی
نقدر که دیلرسن اکلورسن نشود خشک جز بآتش
راست اولمز قورو آغاج آتشدن غیری یه طوغری
نثر ملک را حسن تدبیر و تربیت اوستاد

وتقویه

و تو سخن او پسندیده آمد پادشاهه کوکلنه تدبیر
و تربیه سی اوستادک و سوز سویلدیکی کوکلنی
کلدی وخلعت و نعمت بخشید و پایکاهش
هرچه بود ازان برتر کردانید وخلعت و نعمت
بغشلدی و دخی پایه سنی ایلرو ایلدی هر نه
قدر که وار ایدی آندن زیاده ایلدی حکایت
معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب مکتب مغرب دیارنده
خواجه سنی کوردم ترش روی و تلخ گفتار
بدخوی و مردم آزار گدا طبع و نا پرهیزکار
اکشی یوزلو و آجی سوزلو و یرامز خویلو و آدم اینجیدیجی
دلنجی طبیعتلو و پرهیزی یوق که عیش مسلمانان

بدبدنرا وتباه گشتی که اونی کورمککه مسلمانلرنک
دیرلکی اکسمک اولوردی وفاسد اولوردی
وازخواندن قرآنش دل مردم راسیه کردی
واونک اوقودوغی قرآن آدمنک کوکلین قره
ایردی جمیعی پسران پاکیزه ودوختران
دوشیزه بدست جفای اوگرفتار جمیعی بود
پاک اوغلانلر وکوزل قزلر اونک جفاسی الینده
طوتلمشلر ایدی نه زهرهٔ خنده ونه یارای گفتار
نه جانی وارکه کوله لر ونه طاقتلری وارکه بر
سوز سویلمک فکرین ایده لر که عارض سیمین
یکی بطپنچه زدی وکه ساق بلورین یکی

شکنجه کردی که همانکومش یکاغنه طپنجه ایله
اورردیکه کوزلرندن آتش چیقاردی واول
کومش بلکلی دلبرلرنک انجکلرینه وبلکلرینه شکنجه
ایدردی القصه شنیدم که طرف ازخیانت
او معلوم کردند بزدند وبرانداند القصه
اشتدم که برطرفدن اونک خیانتین طوتمشلر
دوکمشلر وسورمشلر مکتب رابصالحی دادند
مکتبی برصالح کمسه یه ویردیلر پارسای سلیم
نیک مرد حلیم که سخن زاهدلردن بدپوش
ایو آدم حلیم که سوزی جز بحکمت نگفتی حکمتده
غیری سوز سویلمزدی وموجب آزار کسی نبا

نرفتی وکمسه انجمک آنک دلندن کلمزدی کودکان

هیبت استاذ نخستین از سر بدر رفت

اوغلانجقلرک باشلرندن اول که استادلرینک هیبتی

طشره کلدی و معلم دویم را خلقی ملکی دیدند

و ایکنجی معلمی ملک خلقنده کوردیلر دیو صفت

شدند باعتماد حلم او کندیلری دیو صورت اولدیلر

آنک یوموشقلغنه اعتماد ایدوب ترک علم کردند

واغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستند

علم ترک ایلدیلر واکثر وقتلرین اویونیله وهم

اوتورمغله کچوردیلر ولوح درست ناکرده

در سرهم دیگر شکستندی وتمام اولمامش لوحی

بربرینک

بربرینک باشنه اوررلردی استاد

ومعلم چو بود بی آزار اوستاد ومعلم که اوله

یوموشق خرسک بازند کودکان در بازار

اشکیله وکوچکیله اوینرا اوغلنجقلر بازارده

نثر بعد از دو هفته بدر آن مسجد کذر کردم

ایکی هفته دن صکره اول مسجده کچدم معلم

اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند

اول که معلمی کوردم که کوکلنی خوش ایلمشلر و

بمقام خویش آورده وکندی مقامنه کتوردیلر

وانصاف برنجیدم ولاحول کفتم ابلیس را

دیکر بار معلم وانصاف ایدوب انجندم ولاحول

[illegible]

يعنى
ديدم ابليس تكبر معلم اچون آيديلر ملائكه . بيم
وردى جهان ديده بخنديد . بر جهان كورمش قوجه
كولدى . وگفت نشنيدهٔ كه گفته اند و ديدى
رشتدكمى كه ديمشلر در مثنوى پادشاهى پسر بمكتب
داد . بر پادشاه اوغلنى مكتبه ويردى لوح سيمينش
بركنار نهاده . كومش لوح ياننده قودى بسرك
لوح او نوشته بزر آلتن لوحينك باشنده يازلمشيدى
آلتونيه جور استاد به كه مهر پدر . استادك جورى
يكدر باباڭ محبتندن **حكايت** پادشاه زادهٔ را
نعمت بيكران بدست افتاده بود . بر پادشاه
زادهٔ اشته مكه النه حساب سز مال كيرمش ايدى . از تركه
عميان

عميان فسق وفجور آغاز كرد و مبذرى پيشه كرد .
عمولرينك تركه سندن فسق فجوره باشلدى
و مسرفلكى صنعت ايلدى . فى الجمله نماند از سائر
معاصى كه نكرد و منكرى كه نكرده . محصل كلام قلدى
سائر گناهلر كه اتمدى و منكرلر ايلمدش . و مسكرى
كه نخورده . و شرابلمه كه ايجدى . بارى بنصيحتش
گفتم اى فرزند . بارى بر كره آگه نصيحته باشلادم
و ديدمكه اى اوغل . دخل آب روانست و عيش
آسياى گردان يعنى خرج فراوان كلورى كشينك
آقار صو كبى در و ذوق ايلكى دگرمن كبى دوندر يعنى
بول خرج . مسلم كسى راست دخلى معين دارد

آغاز كردم باشلدم

بکمسیه میسّر تمدر که طوغمی کلوری یتین اوله شی چون دخلت
نیست خرج آهسته ترکن چون کلور یوقدر خرجی آهسته
آهسته رک ایله که میکوید ملاحان سرودی که سو یمیمه
کیمجی بیرده اگر باران بکوهستان نیارد اگر یغمور
طاغلره یغمیه بسالی دجله گردد خشک رودی بار
بیلیه اولور دجله صوی قوروش جای نثر عقل وادب
بیش کیم عقل وادب طوت ولهو ولعب
بگذار که چون نعمت سپری شود لهوی واوینی
قوکه چون نعمت تمام اوله سختی بری وپشیمانی
خوری قیتلق چکرسن وپشیمانلک یرسن بسر
از لذت نای ونوش این سخن بگوش نیاورد

اوغلان

اوغلان لذتندن نای ونوشنگ بوسوزی قولاغنه
کتورمدی واز قول من اعراض کرد ونیم سوزیدن
یوزین دوندردی وگفت راحت عاجل تشویش
محنت آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان
ودیدی شمدیکه ذوق بیکلدر یارین که تشویش
وغصه دن که ناقص ایلیه سنی عاقللره فکرینه مخالفدر
بیت خداوندان کام ونیک بختی ملک صاحبی ودولت
وایو بخت صاحبی چرا سختی خورند از بیم سختی تو نیز
قیتلک چکر قیتلک قورقوسندن برو شادی کن
یاری دلفروز یوری شادلق ایله ای کوکل الیجی
یولداش غم فردا نشاید خوردن امروز یارین کم

غصه یمک اولمز بو کون نثر فکیف مرا که در صدر مروت
نشسته ام نیچه بی که بن مروت صدرنده اوتورمشم
وعقد فتوت بسته ام وسخاوکرمه بغلنمشم وذکر انعام
در افواه عوام افتاده وبنم اندیکم انعام واحسانم سوزی
خلق اورته سنده دوشمشدر شعر هر که علم شد بسخا وکرم
هرکمسه که بلندی جود ودلکیله وکرم ایله بند نشاید که نهد
بر درم اولمز که اول کمسه دکوم اوره اقچه اوزرینه
نام نیکوی چو بیرون شد بکوی آدی ایلکله چیقدیغی چون
طشره اولدی محله دن در نتوانی که ببندی
بروی قپیسی بغلق اولمز کمسنک یوزینه قپو نثر
دیدم که نصیحت در نمی گیرد ودم گرم من در آهن سرد

اواثر

او اثر نمی کند کوردمکه نصیحت طوتمز وبنم استی نفسم اوکه
اثر ایلمز نثر ترک مناصحت کردم وروی از مصاحبت کردانیدم
نصیحت ایلمکی ترک ایلدم ویوزیمی آنک مصاحبتندن
دوندردم وبکنج سلامت نشستم وسلامت
بوجاغنده اوتوردم وقول حکما را کار بسته ام که
حکیمان کفته اند وعاقللر قولنی ایش ایلدمکه عاقللر
دیمشلردر عربیه بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَاِنْ لَمْ يَفْعَلُوا
فَمَا عَلَيْكَ سن جیب اوزرینه لازم اولدیغنی
شعر کرچه دانی که نشنوند بکوی اگرچه بلورسن اشتمزلر
اما سویله هر چه میدانی از نصیحت وپند هر نه بلورسن
نصیحت وا وکوتدن زود باشد که خیره سر بینی

یَقْبَلُوا نسخه

الکر قبول ایتمزلر ایسه سنک اوزرینه بر نسنه یوقدر

١٦٢

تنزاول که اوتکو باشینی کوره سن · بدو پای افتاده

اندر بند · ایکی آیاغی دوشمش بندایچنه · دست بر دست

میزنند که · دریغ الین النه اوره که حیفلر · بشنیدم که

حدیث دانشمند · اشتدمکه سوزینی بوزرکسه لرکا تنه

تاپس ازمدتی آنچه اندیشه کرده بودم · تاکه بوتون

صکره اول که بنم فکرم ایدی · از نکبت او حالشی بصورت

بدیدم · واونک اوزرنده اولان نکبتلک که وار ایدی

حالنی برصورتده کوردم · که پاره پاره نعل دوخت

ولقه [illegible] که پاره پاره یه دیلوه لقمه

تقه دوشوردر · دلم از ضعف حالش بهم بر آمد

وموروت مندیدم · کوکلم آنک ضعیف حالنده کندویه بخوردی

اندوختن
قرتمق

ومروت

ومروت کوردم · درچنان حالت ریشش درو نشورا

بملاحت خراشیدن ونمک پاشیدن وبادل

خود کفتم · اول حالده ایچرو سنک یاره سنی

ملامتیله قشمق وطوز صاچمق کندی کوکلمه

ایله سویلیدم · شعر · حریف سفله در پایان مستی

بر آلچق حریف مستلک نهایتنده · نیندیشد

زروز تنک دستی · فکر لنمز الینک طار اولهجق

کوننی · درخت اندر بهاران برفشاند · آغاج

بهارده یمش صاچر · زمستان لاجرم بی

برک ماند · قیش کوننده البتده یابراقسز

قلور · حکایت · پادشاهی پسر را بادیبی داد



بر پادشاه اوغلنی ادب ایلمکه ویرمش وگفت
تربیتش چنان کن که فرزندان خود میکنی
و دیدی شویله تربیه ایله که کندو اوغلترینه
ایلدوگک کبی. سالی چند بر وسعی کردی فرزند
پادشاه بجای نرسید. استاد دخی نیجه سعی
بوکه سعی ایلمش پادشاه اوغلی حاصل اولمدی
و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند. و استاد دیکی کندو اوغللری
ادبه زیاده اولولغه ایرشوب نهایته
ایرشمشلر. ملک دانشمندی را مؤاخذه کرد.
پادشاه دانشمندی حاضر ایلمش. و گفت

وعده را

وعده را خلاف کردی و شرط وفا بجای
نیاوردی. و دیدی وعده نیه خلاف ایلدک
و شرطنی و فانک یرینه کتورمدک. گفت
ای پادشاه روی زمین تربیت
یکسانست ولیکن استعداد مختلف.
و دیدیکه ای پادشاهی یر یوزینک تربیت
بردر ولکن قابلیت مختلفدر. بیت
گرچه سیم و زر سنگ آید همی. اگرچه آلتون
و کومش طاشدن چیقار جمله سی. از همه
سنگی نیاید زر و سیم. اما که جمله طاشدن
آلتون و کومش اولمز. بر همه عالم همی تابد

سهیل جمله عالمه شعله ویرر سهیل یلدزی
جای انبار میکنید جای آدیم بر بیرده
کون ایدر و بر بیرده سختیان حکایت
یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدرا میکفت
بن ده اشتدم بساییجی پیرلردن که مریدینه
سویلدی چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد
بروزی است نه قدر که آدم اوغلانک
خاطری رزق ایچوندر اکر بروزی ده بودی
بمقام ملائکه درکذشتی اکر رزقکی ویرر
اولیدی سنک مقامک ملائکه دن بکیدی شعر
فراموشت نکرد ایزد در آن حال اونتمدی الله تعالی

سنی

سنی اول حالده که بودی نطفهٔ مدفون
و مدهوش که ایدک بر قطره کوملمش وعقل سز
روانت داد و طبع وعقل و ادراک جان
ویردی و طبیعت وعقل و ادراک جمال — نز ویردی
و نطق و رأی و فکرت و هوش ده جمال و سوز
و تدبیر و فکر و عقل ویردی ده انکشت
مرتب کرد بر دست اون برمغکی ترتیب
الکده دو بازو بیت مرکب ساختم بر دوشی
ایکی قلوکی ترکیب ایدوب دوزدی اوموز
اوزرینه کنون پنداری ای ناچیز همت
شتمدیکه صانورسن ای همت سز که خواهد کردنت

روزی فراموش که ایستیه ایلیلی رزقلی اونتق

حکایت اعرابی را دیدم که با پسری میگفت

عربیه یا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَا

ذَا اكْتَسَبْتَ ای اوغل سکا سؤال اولنور

قیامت کونده اول نسنه ایله که کسب ایلدك

وَلَا يُقَالُ اِلَى مَنْ اِنْتَسَبْتَ و دیلمیه که

کمك اوغلیسن نسب سورلمز نظم یعنی ترا خواهند

پرسیدن که عملت چیست یعنی سکا کمدر که

صوره لر که عملك ندر نکویند که پدرت کیست

دیمیلر که باباك کمدر شعر جامهٔ کعبه را که میبوسند

کعبه قفتانیکه اوپرلر او نه از کرم پیله نامی

شد

شد اول ایپك قوردی آدنه اولمدی با

عزیزی نشست روزی چند بر عزیز ایله اوتوردی

برنیچه کون لاجرم همچو او گرامی شد ایله اولسه

آنجلاین کرامتی ظاهر اولدی حکایت در

تصانیف حکما آورده اند حکما تصنیفلرنده

کتورمشلردر که کژدم را ولادت معهود

نیست چنانکه دیگر حیوانات را که عقرب

طوغدوغی معین دکلدر بل که احشای

مادر را بخورند و شکمش را بدرند و بیرون

آیند یعنی بلکه بونلر آنه لرنك قرنلرینی یرلر و قرنلرینی

یرترلر و طشره کلورلر و این ره صحرا کی نز

الحشاء القلب والحشاء البطن وجمعها احشاء

وآن بوستانرا بدرخانه که ندم بیند اثر
آنست ⁕ وصحرا یولین طوترلر واول دریه
که عقربک قپوسنده کوررلر آنک اثریدر ⁕
باری این نکته بخدمت بزرگی میگفتم به
کرده بو نکته‌یه اولونک حذمتنده دیدم ⁕ گفت
بصدق این سخن گواهی می دهد وچو
چنین نتواند بود ⁕ دیدی کوکل طوغرولغنه
بو سوزک شاهدلک ایدرلر ⁕ بو نوزلو عقربلر
قادر دکلیدی در حالت خردی با مادر
و پدر چنین معاملت کنند ⁕ کوچکلک
حالنده آنام و بابام ایله بنچلین معامله

ایلملر

ایلملر ⁕ لاجرم در بزرگی چنین مقبل آیند
ومحبوب ⁕ ایله اولسه بیوکلکده بویله مقبول
کلور ومحبوب اولور بیت پسری را پدر
وصیت کرد ⁕ بر اوغلنه باباسی وصیت ایلدی
که ای جوانمرد یادگیر این پند ⁕ که ای
اوغل خاطرکده طوت بو اوکودی ⁕ هرکه
با اصل خود وفا نکند ⁕ هرکمسه کندو اصلنه
وفا ایتمیدی ⁕ نشود دوست روی دولت ⁕ منله
اولمز دوست دولت اولمه یوزینه ⁕ گفتم
گفتند چرا بزمستان بیرون نیای گفت
عقربه صوردیلر نیچون صوقده طشره کلمزسن

هر نیه مالک ایسم اولشدرم درویشلره اتفاق
بسر آورد شادمانی کرد و سفره یاران
بموجب شرط بنهاد ◦ اتفاق اوغلانلاری طوغدی
سوندی و یارانه شرط اتدوکم اوزره قودی ◦ ٢٠ سفره
پس آن سال کذشت سال چند از سفر
شام باز آمدم ◦ پس اول ییل کچدی بر نچه
ییلدن صکره شام سفرندن کیرو کلدم ◦
بمحلت آن دوست بر گذشتم ◦ و اونک
محله سندن کچدم ◦ و از کیفیت حالش
بپرسیدم ◦ و اونک کیفیت حالنی صوردم
کفتند که بزندان شحنه درست ◦ دیدیکه

دیدی بتابستان چه حرمتست که تا بزمستان
نیز بپایم ◦ یاز کوننده نه حرمتم وار که قیشنی
کوننده کلم **حکایت** فقیره درویشی
جامه بود مدتی جمل بسر آمد ◦ بر درویشک
بر فقیره خاتونی جامه ایدی چند زمانی باشنه
کلدی ◦ درویش را همه عمر فرزند نبودی کفت
اکر خدای تعالی مرا پسری بدهد ◦ درویشک
جمله عمرنده اوغلی اولمامشی ایدی دیدیکه اکر الله
تعالی بکا بر اوغلان ویره جک اولورسه ◦ جز
این خرقه که پوشیده ام هرچه در ملک منست
ایثار درویشان کنیم ◦ بو خرقه که کیمشم
بوندن بشقه نی
هر نیم

صو باشینک زنوانینده دراکرده • گفتم سبب
چیست گفتند که پسرش خمر خورده است
وعربده کرده است • دیدم سبب نه در دیدیلرکه
اوغلی شراب ایچدی وجنک ایلدی • وخون کسی
ریخته واز شهر گریخته • وبر کمسنک قانینی
دوکدی وشهردن قاچدی • پدر را بعلت
آن گرفته اند سلسله در گردن وبند گران
در پای نهاده اند • بابه سنی اول سببله
طوتدیلر زنجیر بوینینه وآغر دمور آیاغنده قودیلر •
گفتم این بلا را او از خدا بحاجت خواسته است
بیت زنان باردار ای مرد هشیار • بوکه گوردیکک

عورتلر

عورتلر اویانوق ارلر • اکر وقت ولادت مار زایند •
اکر ولادت زماننده یلان طوغوره لر • ازان
بهتر بنزدیک خردمند • اول ییکدر عاقللر یاننده •
که فرزندان ناهموار زایند • که یونلمدوق
اوغلن طوغوره لر • حکایت طفلی بودم که بزرگی
پرسیدم از بلوغ • کوچک ایدم که بر بیوک
کمسنه یه صوردم بالغ اولمقدن • گفت در مسطور
کتب آمده است • دیدی که کتابلرده شویله
یازلمشدر • که سی نشان داردیکی پانزده
سالکی ودویم احتلام وسویم بر آمدن
موی • که اوچ نشان واردر بری اون بشی یاشنده
ایکنجی [illegible]

والکنی احتلام اولمق و اوجنجی قللری کلمك
اولکوتک اما در حقیقت یک نشانه دارد
آنکه در بند رضای حق عز و جل بیش
از ان باشد نه در بند حظ نفس اما
حقیقتده بر نشان وار در اول کمسه که
الله تعالینک رضاسی اوزرنه اوله کندو
حظ نفسنی ترک ایلیه بالغ اولور وهر
که در وی این صفت موجود نیست محققان
بالغ نه شمارند اهل خرد اول [illegible]
کمسه ده که بو صفت موجود اولمیه حقیقتده
اول کشی بالغ صایمازلر عقل اهللری قطعه

موجود د،

بصورت

بصورت آدمی شد قطره آب آدم صورتده
اولدی بر قطره صو ایدی که چهل روز شش
قرار اندر رحم مادر که قرق کون قرار ایدر
آنه رحمنده اگر چهل ساله را عقل و ادب
نیست اگر قرق ییلده عقلی و ادبی
یوغ ایسه کلمه بتحقیقش نشاید آدمی خواند
حقیقتده اولمز که آکا آدم دییه لر
جوانمردی لطف و آدمیت جوانمردلك
لطف و آدم ملکدر همین نقش هیولا نی
مبیندار بو جثه بو نقشی هیولانی
صنیمة هنر باید که صورت می تواند کرد

هنر کرکدر که یوخسه صورت دوز اولمز • با یونانه
در از شنکرف و زنکار • یوکسک اولر بویه‌لریله
و زنکاریله نقش کبی دوز • چو انسانرا نباشد
فضل و صنع • چونکه انسانده اولمدی فضلی
و صنعی • چه فرق از آدمی و نقش دیوار • نه
فرق وار در دیوار نقشندن • بدست آوردن
دنیا هنر نیست • دنیا اله کتورمک هنر دکلدر
یکی را که توانی دل بدست آر • اکر قادر ایسک
بر ینک کوکلین اله کتور حکایت سالکی
نزاع میان پیاده کان حجاج افتاد بر ییل
حج پیاده‌لرنک آراسنه مخالفت دوشدی

وداعی

وداعی در آن سفر هم پیاده بودم • و دعاجی
دخی اول ییل ده و اول سفرده پیاده ایدم •
انصاف در سر و روی هم دیکر افتادیم
انصاف ایلدم باشنه و یوزینه بر برینک دوکشدم
و داد فسق و جدال بدادیم • فسقک و جدالک
دادنی ویردیم • کجاوه نشینی را شنیدم
بر محفه ده اوتورمشی کیسه ایشتدم • که با عدیل
خود میکفت • کندی یولداشلرینه سویلر
یا للعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج
بسر برد فرزین میشود • ای عجب کلکدن
پیاده چون شطرنج میداننه کلبه باشه وارره

قوزن اولور یعنی به از آن میشود که بود یعنی
کندوسندن ییک اولورکه ایدی • و پیاده کاشکی
حجاج عرصهٔ بادیه بسر بردند و بدتر شدند
وحج پیاده لری بادیه میدانینه بشه واردیلر
بر قزرق اولدیلر بیت ازمن بگوی حاجی مردم
گزای را • بکه سویله آدم اورجی حاجییه که پوستین
خلق بازار می درد • که خلقک کورکونی
بازار دیر تر • حاجی تو نیستی شترست از برای
آن که • حاجیسن دگلسن دوه در آنونکه
او توری که • بیچاره خار میخورد و بار می برد
چاره سز دیکن یر و یوک کتورر حکایت

هندویه

هندویه نفط اندازی همی آموخت • بر هندو نفط
آتمق اوگرندی • حکیمی گفت که ترا خانه نیین ست
بازی نه اینست • بر حکیم آنکه دیدی سنک که
اوک قمشدندر اوینک بو دگلدر شعر تا ندانی
که سخن عین صوابست مگوی تا بلمیه سن که سوز
طوغری وصوابدر سویلمه • وآنچه دانی که
نه نیکوست جوابش مگوی • وآنی بلورسن که
ایو سوز دگلدر سویلمه لطیفه مردکرا درد
چشم خاست • پیش • بر کمسنه گوزی آغریسی
اولدی • پیش بیطار رفت که مرا دوا کن
نعلبند اوکنه واردی که بکا بر علاج ایله

در چشم

بیطار از انجه چارپایان کردی نعلبند دخی اول
علاجی کرد رت آیا قلولر کوزنه ایردی در دیده
او کشید کور شد اونك کوزنه چکدی کور اولدی
حکومت پیش قاضی بردند حکم اتمکه قاضی
اوکنه ایلتدیلر گفت برین هیچ تاوان
نیست دیدیکه بو کنه اوذکی یوقدر اکر این خر
نبودی پیش بیطار نرفتی اکر بو اشك اولمیدی
نعلبند اوکنه وارمز ایدی مقصود ازین سخن
آنست که مقصود بو سوزدن اولدرکه هرکه
نا آزموده را کار بزرگ فرماید بانك ندامت
برد نزدیك خردمندان بحقیقت رای منسوب

کردد

کردد هرکشیکه صنامدوغی کمسه یه بیر اولو ایش بیوره آنی
ضرر چکر عاقللر یاننده حقیقت فکری منسوب ایدرلر
بیت ندهد هوشمند روشن رای دیرز عاقلو
کوکل فکرلو بفرومایه کارهای خطیر اصلسزه
ضررلو اشلری بوریا باف اکرچه بافنده است
حصیر اوریجی اکرچه اوروجیدر نبرندش بکارگاه
حریر التمیه ابریشم دزکاهنه اوروجیلکه حکایت
یکی از بزرگان پسری شایسته داشت اولولردن
بریسنك بر سوکلو اوغلی وار ایدی وفات یافت
پرسیدندش که بر صندوق تربتش چه نویسیم
اولوراولوی صوردیلر توربه نك صندوقنه نه یازه

لم

آیات وکتابت آیات وکتابدن . کفت مجیدرا
عزت وشرف بیش است . دیدیکه آیات الله تعالی
نکدر عزتی وشرفی واردر . بر چنین جای نالایق چوقدرکه
نیست که نویسنده . بنجلین یره لایق دکلدرکه
یازه لرکه بر روزکار سوده کرده . که روزکارده
اوزرتلمش اولور . وخلایق بر وکذرنده ومکانی
برو شاشند . وخلق اونک اوزرنده کچرلر
وکوبکلر اوزرنه ایشرلر . اکر بضرورت چیزی
نویسند این دو بیت کفایت . اکر ضرورتیله
یازمق اولورسه بو ایکی بیتی یازه لر . بیت
ده هرکه که سبزه در بوستان نواه که هو زمانی

یشیل

یشیل پیبر قلمه بوستانده . بر عیدی چه خوش
شدی دل من . صالنوردی نه خوش اولوردی
بنم کوکلم . بکذار ای دوست تا بوقت بهار
قوتکل ای دوست بهار وقتنده کین سبزه
بینی دمیده بر کل من . اوتلوغی کورسون
یکیه بتمش بنم بالجمغم حکایت پارسایه
بریکی از خداوندان نعمت کذر کرد . بر
زاهده . بر نعمت صاحبینک اوزرندن کچری
دیدکه بنده زدست بای استوار بسته
است . کوردیکه بر قوللنی النی آیاغنی محکم
بغلمشدر . عقوبت میکند سیاست ایدر

کفت ای خداوند نعمت همچو تو مخلوقی را خدای
عز وجل اسیر حکم تو کردانیده است دیدی
ای نعمت صاحبی سنجابین اوده بر مخلوق قدر
الله تعالی آنی سنک حکمکده اسیر ایلمشدر و ترا
بروی فضیلت نهاده است ویتی آنک
اوزرنده اولو ایلمشدر شکر نعمت حق
بجای آر چندین جفا را بروی مدار الله
تعالینک شکرین یرینه کتور بو قدر جفای
اوکه جائز کورمه نباید که فردا در محشر
قیامت از تو به باشد وشرمساری بری
اولمیه که یارین قیامت کونده اول کشینک

نیک

قطعه بنده ایشدن اندوکنک سن اوتنه مو اوله بیک
مکن خشم بسیار قولوکی طوتمه چوق خشمیله
جورش مکن دلش میازار جور ایلمه کوکلنی
انجتمه اورا تو بده درم خریدی اونی
سن کرچه برش اون آقچه یه صاتون آلمشسن
آخر نه بقدرت آفریدی امّا که سن آنی
یارتمغه قادر اوله مزسن این حکم غرور
تا چند بو حکم ایلیک بو غرورله و خشمله
نیجه دک هست از تو بزرکتر خداوند
وار در سندن اولو دق الله تعالی ای خوجه
ارسلانک و آغونش ای ارسلان آدلو و آغونش آدلو

زمانده خود مکن فراموش. بیورا اما کندوگی
اوتمه کم. نظم در خبر است از پیغمبر علیه السلام بزرک
ترین حسرت در روز قیامت آن بنکه
خبرده گلمشدر پیغمبردن ع م بیورمشدر که
اولورق حسرت قیامت کوننده اول اوله
که بنده صالح را بهشت برند و خداوندکار
فاسق را بدوزخ جنته النار فسق صاحبی
آغای جهنم بیت بر غلامی که طوع خدمت
نست بو قول که سنک خدمتک اطاعتنده در
خشم بیحد موان و طیر مکیر خشمی حدسز سورم
و یرمز طوتم که فصیحت بود بروز شمار

که یره

که یرمز اوله قیامت کوننده بنده آزاد
و خواجه در زنجیر. قول آزاد و خوجه بزنجیرده
حکایت سیاحی از بلخ با همدان سفر بود و راه
از حرامیان برخطر. بر بیل بلخدن همدانه سفر
ایدی و یول حرامیلردن قورقوده ایدی
جوانی بدرقه همراه شد با حاسیر باز چرخ
انداز شلاح شور بیشی زور که بزه مرد
توانا. بر یکیت کاروان یکلمکه بزه یولداش
اولدی قلقان اویونجیسی زیبدکه آتیجی سلاح
اویونجیسی جوق قوتلوکه اون آدم کمان او
زه کوردنی ورتوراوران روی زمین نتوند

برزمین
اورآتینی وردی یایینك كرشنی بربیوه
كتورمزلردی ویریوزینك قوتولری اونك
آرقه‌سن یره كتوره‌مزلردی اما عشقنك
بود وسایه پرورده نه جهان دیده واوق
نه كرده اتمامش یاتمش كوكده بسلنمش
جهان كورمامش وسفر ایتمامش ورعد كوس
دلاوران بكوش او نرسیده وبرق
شمشیر سواران بزیده دلاورلرك كوسلرینك
آوازی اونك قولاغنه ایشتمش وسوارلرك
قلیجینك برقنی كورمشیدی بیت بیفتاده
دردست دشمن اسیر دوشمش دشمن

النده

النده اسیر بكردش نبار نیره باران تیر
جوره‌سنه بقمه‌مش ایدی اوقی یغموری
نثر اتفاقا تن وآن جوان دربی هم
دوان حیران دیوار قدیم كه بیشی احوی
اتفاق اول جوانیله بیله سكیردرده و
سوررد ك برقدیم دیوار اوكونه كلدی
بقوت بازو بیفكندی وهر درختی
عظیم كه دیدی بزور پنجه بركندی قولینك
قوتیله یقدی وهر آغاج كه اوكنه كلوردی
قوت پنجه‌سیله قوپاررردی وتفاخر كنان
كفتی وتفاخر ایلیه‌رك سویلدی بیت

ببیل کو تا کتف بازوی گردان بیند. قبله سویله
تا که او موز و قول و گردان کورسون. شیر
کو تا کف سر پنجهٔ مردان بیند. آرسلانه
تا آیه و پنجهٔ مردان کورسون. نظم. ما را
درین حالت که دو هندی از پس سنکی سر
بر آوردند. بز بو حالده ایدککه ایکی هندو
طاشك آردندن باش قالدردیلر. و قصد
قتال ما کردند در دست یکی چوب و در
بغل از دیکری کلوخ. و بزمله جنک ایتمکه قصد کوبکی
ایلدیلر. بری النده دیکنک و بری قولتوغنده
طوب کسکی یعنی طاش اوفاغی. جوانرا گفتم چه

پایی

پایی. جوانه دیومکه نه طورورسن. شعر. بیار هر
چه داری بمردی و زور. کتورهن نه که وار
ارلکده و زورده. که دشمن بپای خود
آمد بکور. که دشمن کندی آیاغیله طلای
مقبره سنه. نظم. دیدم که کمان از دست جوان
٥٠ افتاد ولی زه با استخوان آمد کودم
که پای جوانك الندن دوشدی و دترمك
کمکلمرینه کلدی. شعر. نه هر که موی شکافد بتیر
جوشن خای. نه هر کمسه اوقیله قیلی یاره
جنکاه کده. بر مرز حملهٔ جنک آوران بوزار
پای حمله کونندن جنک ایدیجیلر ایاغی قالدرر

آیاغی نثر چاره جز آن نبودم که رخت وسلاح
وجامه رها کردیم وجان سلامت بردیم چاره
آندن غیری کورمدم که رختی وسلاحی وثیابنی
ویردم وجانمی سلامت قورتردم بیت بکاری
گران مرد کاردیده فرست آغیر اشلری
ایشی کورمش آدمه اصمرله که شیر شرزه در
آرد بزیر خم کمند که ارکک وغضبلو ارسلانی
کتورر آشاغه کمند جوان اگرچه قوی بال وپیل
تن باشد جوان اگرچه کوده سی قوتلو وفیل کوده لو
اوله بجنگ دشمنش از هول بکسلد پیوند
قورقودن دشمنک کسلور باغی بند

پیش

بپیش مصاف آزموده معلومست الترجمه
اوکنده جنک صناشلی که معلومدر
چنانکه مسئله شرع بپیش دانشمند
که مسئله شرعی دانشمند اوکنده حکایت
توانگرزاده را دیدم که بر سر گور پدر
نشسته به حالدار اوغلنی کوردم باباسنک
مزاری اوزرنده اوتورر با درویش
زاده مناظره که صندوق تربت پدرم
سنکینست وبو درویش اوغلیله مناظره ایلر
که بنم بابامک صندوغی تربه سنک طاشدر
وکتابت رنگین وفرش رخام انداخته

بیت

وخشتی بیم وزه درو ساخته • یا زیلری
رنکلو در ودوشه‌سی مرمر در وکونجلری
قیمتلو طاشدر دوزلمش • بکور پدرت
چه مانو خشتی در هم فراهم آورده
وخشتی در خاک بهر و کرده • سنک بابانک
مزاری نیه بکزر که ایکی کربیجی بربیره
کتوره لر و بر آوج طپراق اکر دوکه لر •
درویش پسر این بشنید و گفت
خاموش که تا پدرت زیر این سنک گران
بر خود جنبید باشد پدرم بهشت رسیده
بود • درویش اوغلی بونی اشتدی و دیدی که

ابسم

ابسم اول کم تا که باباک بو آغیر طاشک التنده
قمیلدیه بنم بابام جنته ایرشمش اولور در
خبر است که موت الفقراء راحة خبرده
کلمشدر که اغنیانک اولومی حسرتدر فقرانک
اولومی راحته ایرشمکدر • شعر • که کمتر نهند
بروی بار ایشک که آنا اوره لر اکه یوکه
بر آسوده ترکند رفتار یاب یاب
قوللای لکیله کیدر یولی • شعر • فهمد درویش که
باری ستمی فاقه کشید • درویش آدم که
یوکنی چکه جفانک و فقیرلکک • بدر موکه ثمانا
که سبک بار آید • اولوم قبوسی اکه یینی یوکه

موت الاغنیاء حسرة و

کلور

وانكه در نعمت وراحت آسايش زيست اوكه نعمت
وراحت آسانلغله وحضوريله كچنور مردنش
زين همه شك نيست كه دشوار آيد اولمسى
اونك شك يوقدر كه كوچ كلور . بهمه اسيرى
كه زبندى نرهد جمله حالده بر اسير كه بر
باغدن قورتولمتيه خوشتر شى وان زاميرى
كه كرفتار آيد ايوز قدر اول بر بكه طوتوله
كله حكايت بزركى را پرسيدند كه از معنى
اين حديث بر اولوبه صور ديلر كه بو حديثك
معنى سن عربية اعدى عدوك نفسك
التى بين جنبيك دشمن سنك دشمنك نفسكدر

ايكى

ايكى يانوكك آرا يرنده در نثر نفعت بحكم آنكه
هر آن دشمنى كه با وى احسان كنى دوست گردد
ديدى اول سبيله كه هر وقت دشمنكه كسك
آنكه احسان ايلسك دوست اولور مكر نفس را
كه چندان كه مدارا بيش كنى مخالفت زياده
كند مكر نفسك كه نقدر مدارا ايدرسك اولقدر
اول مخالفتى زياده ايدر قطعه فرشته خوى
شود آدمى زكم خوردن فرشته خوين طوتر
آدمى آز يمك ايله وگر خورد چو بهايم بيوفتد
چو جماد واگر چوق يرسه حيوان كبى دوشر
جانسز كبى مراد هر كه برآرى مطيع امر تو شده

وزدین هر کمکی که ویره سن سنک اثرکه عطیه اوور
خلاف نفس چو گردن کشید تیغ یافت مراد
نفس الندن خلاف نیجه که بیون چکر چون بولدی
مرادنی حکایت جدال سعدی با مدعی
در بیان توانگری و درویشی جنکی سوزینک در بیان
موعیله ایله آرالرنده بایلق ودرویشلک
بابنده نثر یکی در صورت درویشان نه بر
صفت ایشان بر سیلی درویشلر صورتنده اما
آنلر صفتنده دکل در محفلی نشسته بوده
بر بیوکسک یرده اوتورمشدی و شناعتی
در پیوسته و بیهوده سوزلریکی بر بر نیه اولاشدردی

ودفتر

و دفتر شکایتی یاد کرده و ذم توانگری آغاز
کرده شکایت دفترین یاد ایدر و بایلری ذم
اتمکه باشلامش سخن بدینجا رسید که درویش را
دست قدرت بسته است سوز بوریه منجر
که درویشلرک قادر اولهجق الی بغلودر
و توانگران را پای ارادت شکسته و بایلرک
ارادت آیاغی اوفانمشدر بیت کریمان را بدست
اندر درم نیست چو مردلرک الی ایچنده
آقچه یوقدر خداوندان نعمت را کرم نیست
نعمت صاحبلرینک کرمی یوقدر نظم اکر ورده
نعمت بزرگانم این سخن ناپسند آمد بی کم

اولولرکہ نعمتی بشلمیم بو سوز بکہ بکنلمشی کلدی
گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و
ذخیرۀ گوشه نشینانند دیدم ای قرنداش و
یولداش بایلر فقیر صیغنه جق یردر و آقچه بیور
کوشه ده اوتورانلرکه و مقصد زائران و
کهف مسافرانند و مراد دیر زیارت ایدیجی
لرکه و صیغناجق یه یه مسافرلرکه و متحمّل
بارگران از بهر راحت دیگران دست تناول آنکه
وتحمل ایده لر آغر یوکلره بو غیرسی راحت اولمغیچون
اوتوری یمک یمکه اول زمانکه ال صونرلرکه
یمکه کندویه متعلقلرینه و زیر دستانن بخورند

آنکه بر بند تطعام کم

متعلق کسلرکه الی آلتنده اولان کمسنه لر بیوه لر
و فضلۀ مکارم ایشان و زنی نی شوهر و پیران
و اقارب و جیران رسیده و کوملری آرتوغی
آنلرکه دول عورتلره و بیولره و حصلرینه
و آکثر یتیمن اولنلره ایرشدرشی توانگرانرا
وقفست و نذر مهمانی بایلرکه وقفیدر
و نذر یدر قونق آلمق زکوة و فطره و
اعتاق و هدیه و قربانی و زکوة ویرمک
و فطره و قول آزاد ایلمک و هدیه ویرمک
و قربان ایلمک تو که بد ولت ایشان رسی کی
نتوانی رسنکه آنلرکه دولتنه ایرشمش قادر

ب

نشاید

اولمزسن • جز این دو رکعت وان هم صد بر

بو ایکی رکعتدن غیری اولدقی یوز درلو فکر ایله

نماز اکر قدرت جود هست واکر قوت سجود توانکران

به تیسر میشود • اکر جومردلک دروا کر سجده قوتیله

ایلمک بابلیه نیک میسر اولور • که مال مزکی دارند

وجامه پاک وعرض مصون ودل فارغ وقوت

طاعت در لقمه لطیف است • که آدمی مالکی

و پاک قفتانلری ویوزی صویه مالدر در دکونکلی

غش وغشدن فارغدر وطاعت اتمکده قوتی

واردر ولقمه لری لطیفدر • وصحت عبادت

در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی

چه قوت •

چه قوت آید • وعبادتک صحیحلکی کسوتک پاکلکنده دکه

بوش معده دن نه قوت کلور • واز دست

تهی چه مروت آید • وبوش الدن نه مروت کله

واز پای بسته چه سیر آید • وبغلو آیاقدن نه

سیر ایلمک کله • واز شکم کرسنه چه خیر آید • واچ

قارنلو کمسه دن نه خیر کلور کمسه قطعه شب پراکنده

خسبد آنکه وجه آکیجه طاغنوق یاتور اول که

نبود وجه بامدادانش • اولمیه صباحه نیه جکی

مور گرد آورد بتابستان • قرنجه دوشورر

کتوررد یازکوننده • تا فراغت بود زمستانش

تا که فراغت ایله بیه قیش کوننده • فراغت باقی

نه پیوند وجمعیت خاطر در دست تنکی صورت
نه بند ده فارغلقیله فقیرلک اوکشمیه لر الی
طار کمکنک دخی خاطری جمع اولمیه صورت بغلمیه
یکی لحمهٔ عشا بسته و دیکری منتظری عشا
نشسته هرکز این و آن کی می ماند بریسی
یتسو نمازینه احرام بغلمش واول بریسی
دخی منتظر واوتورر بوندنده اول برینه
نیجه بکزیه بیت خداوندی روزی بحق مشتغل
صاحب قدرت بر کون حقله مشغولدر
پراکنده روزی پراکنده دل رزقی طاغنق
وکوکلی طاغنق نه عبادت این محل قبول
نزدیک .

نزدیکتر که جمعند وخاطر بونک عبادتی قبول
اولمغه یقین درکه جمع اولمش در وخاطر درینه
پریشان وپراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته
خدمته غفلتلو دکلدر وطاغنق خاطر دکلدر لازم
اولان اسبابنی دوزمشدر وبا اوراد عبادت
پرداخته واو مشغله عبادت ذوزلور جنانکه
که عرب کوید عربیه اعوذ بالله من الفقر المکب
والجوار من لا یجتنی صیغندم الله رسول
فقردن که یوزصوین دوکه وشول قونشیدن
که بنی سومیه ودر خبرست که الفقر سواد الوجه
فی الدارین خبرده کلمشدر که او بخلین فقر

خدمته

[illegible]

یوز قوه لغیدر ایکی جهانده گفت نشنیده که پیغمبرم
فخرم دکه دیدی اشتمدیکی که پیغمبر علیه السلام بیوردیکه
عربیه الفقر فخری فقر بنم فخرمدر نظم گفتم خاموش
که اشارت سید علیه السلام دیدم البسیم اول
که پیغمبرک اشارتی بفقر طایفه است که ایشان
میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا پیغمبرک اول
طایفه سنه دیرکه رضا میدانینک ارنلریدن اوله
و تسلیم اوله نه اینانکه خرقه ابرار پوشند و
لقمه ادرار فروشند یوقسه آنلر که ایولرک
خرقه سین کیبلر و وقفک لقمه سین صاته لر
شعر ای طبل بلند بانک در باطن هیچ ای آوازه دن
یوکسک

یوکسک و ایچروسی بوش بی توشه چه تدبیر کنی وقت
بسیج آذق سز نه تدبیر ایدرسن ضرورت وقتنده
روی طمع از خلق از مردی بپیچ اکر اراسک طمع
یوزین خلقدن دوشور تسبیح هزار دانه
در دست بپیچ بیک دانه تسبیح الکده لی
فائده دره درویش بی معرفت نیار آمید
معرفت سز درویش نه یه وارسه آرام ایده منز
بلکه
تا فقرش انجامید آنک فقری آنی کفره ایر گوردر
عربیه کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی اولدی
که آنک اوله کفر نظم ونشاید جز بوجود نعمت
واولمیه وجود نعمتله برهنه را پوشیدن با در

استخلاص محبوسی کوشیدن چیلاغی کیدررلر ویا
محبوسی قورتارمغه چالشورلر ۰ ابنای جنس ما را
بمرتبهٔ ایشانک کی رسانند ۰ بزم جنسمز مثلی انلرکه
مرتبه سینه نیجون ایرشور ۰ وید علیا بید سفلی
چه می ماند نه بینی که حق وعلا در محکم تنزیل
از نعیم اهل بهشت خبر میدهد ۰ ویوکسک
الو آلچق اللو یه نیجه بکزیه کورمزمیسن که الله
تعالی اندرهکی قرآنده جنت اهلنک نعمتین خبر
ویررر عربیه اولئك لهم رزق معلوم ۰ اونلرک
ایچون رزق معلوم واردر نظم تا بدانی که مشغول
کفاف از دولت اهل صفا محرومست تا به کی

دکلا کفافه مشغول اولی اهلی صفانک محرومدر

ومملکت فراغت زیرنکین رزق معلومست ۰
وفراغت ملکی بونلرک خاتمی قاشی آلتنده در
ورزق معلوم در نظم تشنگان را نماید اندر
خواب ۰ صو سوزلره کورنور ایچنده ۰ همه
عالم بچشم چشمهٔ آب ۰ جمله عالم کوزینه صو
چشمه سی نظم هر کجا سختی کشیده تلخی چشیده را
بینی خود را هر نزده که قیتلق چکمش طالمش آجلک
کوره سن کندوی بشره در کارهای مخوف
انداز دو از توابع آن بشر هیزد ۰ وصله قورقولو
ایشلره آتر واونک توابعندن صقنز ۰ وان
عقوبت نهراسد وحرام از حلال نشناسد ۰

دونک سیاستندن صقنمز و حرامی حلالدن
آکلمز بیت سکی را کر کلوخی بر سر آید کو پکه
اکر باشنه کسک کله ز شادی بر جهد کین
استخوانست شادلغندن یوقاری قلقر
که بو کمکدر وکر نعشی دو کس بر دوش
کیرند اکر بر بیوک سننه ایکی کمسه قلقوغنوه
طوته لئیم الطبع پندارد که خوانست
کدا طبیعتلو صانور که سفره در نتم اما
صاحب دینی بعین عنایت حق ملحوظیت
اما دنیا صاحبی عنایت کوزیله حقک باقمشدر
و بجلال از حرام محفوظ و حلال ایله محظوظدر

حفظ

حفظ اولنمشدر من همانا که تو بر این سخن بگفتم
بن همان که بو سوزی سویلدم و بیان و برهان
بیاوردم و دلیل و برهان کتوردم انصاف
از تو توقع دارم سنک انصافکدن امید ایدرم
هرکز دیدی دست دعایی بر کتف بسته یا
نوای در زندان نشسته هیچ کوردکمی دعا
الی اوموزده بغلنه یا آجلق آجلغله زندانده
اوتوره یا پرده معصومی دریده یا
بر پاک اولمش کمسنک پرده یرتلمش یا کفی
از دست معصم بریده یا بر ال ایکی کناهدن
کسلمش الا بعلت درویشی الا مکرکه درویشلک

سببله اوله شیر مردانرا بحکم ضرورت
در زغبها کوفته اند و کعبها سفته اند ارسلان
یکتلره ضرورت حکمیله دلکلرده طوتولمشلر
وطونغلری دلنمشدر و محتمل است که
درویشی را نفس اماره مطالبت کند
واحتمالدر که درویشی اولانه نفس اماره سی
طلب ایلیه چون قوت احصانش نباشد
چون آنی حفظ اتمکه قوته اولمیه بعصیانه
مبتلا کند بر کناهه مبتلا ایلیه که البته
رفع توانند که قرن کیک اولسه
یوکه چوق اولور یعنی دو قرن زن دار
یک

یک شکم اند یعنی ایکی اوغلان بر قرنده اولد
مادام که این بر خاست وآن دیکری
بر پاست مادام که بو قلعه اول آیاغ
اوزره طورمش اوله شنیدم که درویشی را
باحداث جنبش بکرفتند بر درویشی بر خباثت
ایله طوتمشلر با آنکه کرفتار بود آنکشته
طوتولدی ایدی و تشهیر مساری بر و سزای
سنکساری شد او تمللک اتر و که ایتیک
سزاسن طاشلیه لر کفت ای مسلمانان
زن ندارم که زن کنم و قوت نوارم که صبر
کنم دیدیکه ای مسلمانلر بنی عجب ملکا آجیم بوقدر

با محنتی سحه

عورت آلم وقوتم یوقدر که صبر ایلیم چکنم
نه ایلیم عربیه لا رهبانیة فی الاسلام
کشیلک یوق اسلامده نثر واز جمله
مواجب سکون وجمعیت درون که
خداوندان نعمت راست وجمله لازم اولان
ساکنلک ایله در وخاطر جمعیتی که ملک صاحبنه
طوغیدر یکی آنکه هر شب صنمی در بر کیرد
بریسی بو که هر کیجه بر صنمی قوینه آلور و
هر روز جوانی از سر و خرامان وهر کون
بر جوان باشدن صالنور بای خجالت از
و در کل است خجالت آیاغی بالچقده در

قطعه

قطعه نخون عزیزان فرو برده چنک فالیه
عزیزلرک آشاغه ایلتمش قینوح سر انکشتها
کرده عناب رنک بر مقاری باشین ایلتی
عناب رنکلو نثر محالست که با وجود حسن
طلعت وکرد مناهی نکردد ویا قصد تباهی
نکند که کفته اند محالدر که بولنمغیله کوزل
رنکیده چوره‌سنه مناهینک ایلمیه و قصد تباه
ایلمیه که دمیشلر در بیت دلی که حور بهشتی
ربود ویغما کرد بر کوکلی که جنت حوری
قپدی ویغما ایلدی کی التفات کند بر بتان
یغمای قچن التفات ایلر یغماجیلر بوتنه عربیه

مَنْ كانَ بَيْنَ يَدَيْهِ ما اَشْتَهِى رُطَبٌ • شول كمسه كه
اوله اللرينك آراسنده استدوكمه • يُغْنِيهِ ذلِكَ
عَنْ رَجْمِ العَناقيدِ • غنى درا ول بود اقلده
طاشى آتمقدن • اغلب تهى دستان دامن
عصمت بمعصيت آلاينيد وكرسنكان نان
ربا ينيد • چوقرغى ال بوشلدكه كناه اتكين
كناهيله ملوث ايدر وآجلق اتمكى قيرلمه
شعر چون سك درنده كوشت يافت نپرسد
چون يرتجى ايتلر اتث بولسه صورمزلر كين
شتر صالحست يا خر دجال • كه بو
صالحك دوه سيدر يا دجال اشكى ميدر نثر

چه مايه

چه مايه مستوران بعلت درويشى درعين فساد
افتاده اند • نه قدر اورتولو درويشلك سببله
بوزلدى فسادا آراسته دوشوردى • وعرض كرامى
بباد زشت نامى برداده • وكريملك يوزى
صويله چيركينلك اوله آدى بيت باكرسنكى
قوت پرهيز نماند • آجلقله صاقنمق قوتى قالميه
افلاس عنان از كف تقوى بستاند مفلسلك
اويانى تقوى اللدن آله جواب حاكه من اين سخن
بگفتم اول حالا لو كه بن بو سوزى سويلدم • عنان
طاقت درويش از دست تحمل برفت • درويشك
طاقتى اويانى صبرى اللدن كندى جواب انا

بتیغ زبان بر کشید جوابه دیل قلیجین چکدی و اسب
فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن
دوانید فصاحت آتنی حیاسزلق میدانه سوردی
و بکا سکردی و گفت چندان مبالغت در
وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که
و دیدی بوقدر زیاده لک آنلرک وصفنده
که ایلدک و غلطلمش سوزلر که سویلدک و تصور
کند که این طایفه اغنیا زهر فاقه تریاق فقر
تصور قویله فکر ایلدک که بو اغنیا طایفه سی آجلق
زهرنه تریاقلردر و یا کلید خزانه ارزاق
مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت

و نعمتن

و نعمتن و ثروت سخن نگویند و یا خود
رزق خزینه سی کلیدلریدر بر آووچ متکبرلردر
مغرورلردر عجب اهلی نعمت ایتدیگی مشغول
اولیجیلردر دنیایه و ماله و منصوبه و بالغه
سوز سویلمز الا بسفاهت و نظر نکند الا بکراهت
الا سفاهت اوزرینه و نظر ایلمزلر الا کراهت
اوزرینه و علما را بگدایی منسوب کنند و علمایه
دلنجیه نسبت ایدرلر و فقرا را به بی سر و پایی
معیوب کردانند و فقیرلری باشی سز و آیاقسز
عیبلو ایلرلر بعزت مالی که دارند و عزت
جاهی پندارند برتر مالینک عزتیله که واردر

دخی منصب حرمتیله صانورلر بویکسک ازهمه
نشینند وخود را بهتر از همه بینند جمله دن
اوتورورلر وکندولرینی جمله دن یکی کوررلر
ونه آن درسر دارند که سر بکسی فرو
دارند ویوق اول سنده که آنلرکی باشلو بوه
واردر بهمکسه نخوت آشفته طوتیلر وحکما
کفته اند وعاقللر دمیشلردر که بطاعت
از دیکران کمتر است وبنعمت بیشی بصورت
توانکر است وبمعنی درویش هر کمسه که
طاعتده غیرسیندن اکسک کدر ومالده
زیاده در صورتده بای کدر ومعنی ده درویشدر

کدر بیت

112

درویشدر بیت کر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم
اکر هنرسز مالیله فخر ایلرسه حکمت اوزرینه
کون خرش شمار اکر کاو عنبرست اشک کوتی
صایمیه سن آنی اکر عنبر صیغیری اوکوزی ایسه نظم
خدمت ایشان روا مدار که خداوندان کرم انعام
دیدم بونلرک خدمت ایلمکی روا کورمه که ملک
صاحبی اهلی کرملر کفت دیدی خطا
کفتی که بنده درم دهند چه فایده خطا
سویلدک که درم دهند قوله نه فایده اکرچه
آذرند از بهر کسی نمی بارند وچه فایده
اکر بوت که انجه بحر رحمتک اوزرنه یغمز

ونه فائده که اکر چشمهٔ آفتاب انور برکسی
نمی تابید که اکر کونشی چشمه لرنده اما که
کمنک اوزرنه طوغمز وبر مرکب استطاعت
سوار نه وقدرت آتنه بنمشلردر ونمی رفتنه
قدمی بهر خدای تعالی نه نهند اما که سورلر
بر ادم ایلمه والله ایچون قومزلر ودرمی بر زمین
وآذی نه نهند وبر اقچه ویرمزلر منت سز
وانجتمکی سز ومالی بمشقت خواهم ارند ونحست
نکه دارند ومالی مشقتله دوشررلر و
خستیله صقلرلر وحسرت بکذارند و
حسرتیله قویب کیدرلر وحکما کفته اند

سیم

سیم بخیل از خاک وقتی برآید • دعاقللر
دیمشلردر که بخیلک کومشی بو وقت طپراقدن
طشره کلور • که وی در خاک رود که
کفته اند • که اول طپراق ایچنه کیدر که دفن اولنور
بیت برنج وسعی کسی نعمتی بچنک آرد •
جفا چکمکله وچوق سعی اتمکله بر کمسه
بنجه سنه مال کتورر • دکر کس آید وبی رنج
وسعی بردارد • بر غیری کمسه کلور رنج سز
وزحمت سز اله کتورر کیدر • نثر کفتم بر بخیل
خداوندان نعمت وقوف نیافته • دیوکه
نعمت صاحبلری نک بخلی نه واقف اولمدیلر

الا بعلت کدایی وگرنه هر طمع یک سو نهند
کریم • الا که سبیله دلنجیلر کبی یوقسه هر که
که طمعی بر طرفه قویه • وبخیللکی یکسر نماید
وبخیلین بر درلو کوستره • محک داند که
زر چیست وگدا داند ممسک کیست • محک
بیلور که آلتون ندر • ودلنجی بیلور که آقچه طوتمز کمدر
کفت بتجربه آن کویم که متعلقان بر دری
دارند • دیدی اول تجربه‌یله سویلرم که کندویه
تعلق اولنلری قپوده طوترلر • وغلیظان
شدید بر کمارند • وقتی آزغون اصحابلره •
تا بار عزیزان ندهند ودست بر سینهٔ صاحب

تمیزان

تمیزان نهند • تا صوقلو دوستلرینه ویرمیه‌لر و
اللرینی کوکسلرینه اهل تمیزلر کبی قورلر • وکوینو
کسی اینجا نیست وراست کفته باشند •
ودیرلر که کمسه بونده یوقدر وطوغری سویلمش
اولورلر • شعر • آنرا که عقل وهمت وتدبیر
ورأی نیست • اونلر که عقل وهمت وتدبیر
وفکری یوقدر • خوش کفت پرده‌دار که کسی
در سرای نیست • ایو سویلدی پرده صقلیان
که کمسه اوده یوقدر • نظم • کفتم این حرکت
از ایشان بعد از آنکه از دست موقعان
بجان آمده اند • دیدیم بو ایشی آنلردن آزرده حکاکه کدر

دلیجیلرکه الندن چانه کلمشلردر و از رقعه
گدایان بفغان آمده اند و گدالرکه رقعه‌لرندن
فغانه کلمشلردر محال عقلست اگر ریگ
بیابان در شود محالدر عقله که اگر بیابان
قومی انجو اولسه چشم گدایان پر نه شود
دلیجیلرک گوزی طلو اولمز شعر دیده
اهل طمع بنعمت دنیا اهل طمعک
گوزی دنیا نعمتیله پر نه شود همچنان
که چاه بشبنم طلو اولمز انجلیین که
چیدن قیو بر طولمز و غی کبی نثر خاتم طی که
بیابان نشین بود خاتم طی که بیابانده
اولورد.

اولوردی اگر در شهر بودی از دست گدایان
بیچاره شدی اگر شهرده اولیدی دلنجیلرک
الندن چاره سز اولوردی و جامه پر و
پاره کشتی و اونک قفتانی پر تر ایلردی گفت
من بر حال ایشان رحمت می بردم دیدی بن بونلرک
حالنه رحم ایده‌ردم گفتم نه بر حال ایشان حسرت
میخوری دیدکه یوق سن تحسر سن
ما درین گفتار بودیم و بهم گرفتار بن بو
سوزده ایکمز بر برمزه اولاشدق دلو
بیدحی که براندی بدفع آن بکوشیدمی
هر بیدق که سوردی آنک دفعنه طورشدم

بونلرک حالنرینه

وهر شاهی که نخواستی بفرزین بپوشیدمی
وهر شاهی که دلوی فرزین ایله اورتدم
تا نقد کیسهٔ همت همه در باخت تا همتی کیسه‌نک
نقدنی جمله اوینادی وترجعهٔ حجت همه
بینداخت وحجت قبورینک اوقلرینی جمله آتدی
قطعه دهان تا سپر نیفکنی از جملهٔ فصیح
صفین تا قلقانی برقمیه‌سن جملهٔ فصیحلرن
کورا جز آن مبالغه مستعار نیست آکه
آغزن عیری چو قلقله یه دم یوقدر دین وند
ومعروف که سخن دان وسجع کوی دین
والتون ومعروفت که سوز بیلجی وطارتمشی

سوزبیلجی

سوزبیلجی بر در سلاح دارد وکس در حصار نیست
قبوده سلاحی وار وحصارلجنده کمسه‌سی
یوقدر نظم عاقبت الامر دلیلش نماند
ذلیلش کردم آخر کار دلیل قلمدی ذلیل
ایلدم دست تعدی دراز کرد وبیهوده
کفتن آغاز تعدی الین اوزاتدی
بیهوده سوز سویلمکه بشلدی وسنت
جاهلانست آنست که چو بدلیل از خصم فرو
مانند جاهلارک سنتی اولدر که چونکه
خصمیله دلیلیله عاجز اولور سلسلهٔ
خصومت بجنبانند صواشی زنجیریله چکلدرلر

چو آذری بت تراش که بحجت با پسر
بر نیامد بجنگ برخاست • آذری بت تراشی
کبی حجتیله اوغلیله باشه وارمدی جنکه قلقدی
عربیه لئن لم تنته لارجمنک • اگر ایغلنمزسن
سنی رجم ایدرز شعر دشنام داد چون عداوت
گفتم • سوکم ویردی یه سویلدم گریبانم
درید ز نخدانش گرفتم • یعنی برتدی اگر کلین
طوتدم • او درمن ومن درو فتادان • اول
بکه و بن اوکه • دشمکده • خلق از پی ما
دوان و خندان • خلق بزم آردمزده
سکردرلر و کولرلر • انکشت تعجب جهانی

جهانی خلقینک عجب لمک پر مانعی • از گفت
شنید و ماجرای ما • بزم سویلیوب ایشتدکمز
دشلمنده • نثر العقصه موافقت این سخن
پیش قاضی بردیم • قصه بوکه ایر دیکه
بو سوزک آیه داولمسی ایچون قاضی و کنه ایلمدم
و بحکومت راضی شدیم • و حکم اتوکنه راضی اولوم
اولم • تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید
تا که مسلمانلرک قاضیسی مصلحت آرییه • و میان
توانکران و درویشان فرقی بکوید •
و بایلمیله درویشلر آراسنده فرقی
ندر سویلیه • چون هیئات مابدید و

منطق ما بشنید • چون بنم حقیقتا تومی کوردی
و قصه‌مزی اشتدی • سر نجیب تنکی قوبرد •
باشنی تنکی بیقاسنه آشفته التدی • و بعد
از تن تحمل بسیار سر برآورد • و چوق
فکردن صکره باشین یوقاری قالدردی •
و گفت ای آنکه توانگررا ثنا گفتی • و درویشی
ای اول کمسه که بایمه ثنا دیدک • و در
درویشه بر جفا روا داشتی • و درویشله
جفاء روا کوردک • بدان که هرکجا که
گلست خارهست • و با خمر خمارست •
بلکه هر نه‌ده که گل واردر دیکن دخی
واردر •

واردر هر نه‌ده که شراب واردر آنک
خماری واردر • و بر سر گنج مارست
و آن جا که در شهوارست نهنگ
مردم خوارست • و هر نه‌ده که دفینه
واردر آنک اوزرنده یلان واردر
و اول یرده که شهواره اینجو واردر
آنک آدم ییجی بالغی واردر • لذت
عیش دنیا الدعة اجل از پس است
و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش است •
دنیا ذوقینک لذتی آلدعقدر اجل آردکوه در
وجنته مکرایدیجی شیطان واردر بیت جور

دشمن چه کند که نه کشت طالب دوست
دشمن جوری نه ایلیه اکر اولدره طالب دوستی
کنج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم اند
دفینه و یلان و کل و دیکن و غصه و سونکلك
بر آراده در نظم نظر نکنی که بید عشکست
نظر ایله کورکه بید آغاجی مشکدر و چوب
خشک همچنین دقور و آغاج آنجلین زده ا
توانکران شاکرند بایلر بلوکلندن شاکرلردر
وکفورند درخلعه درویش صابرند و
لنجوران وکفران اوزردر و درویشلر حلیم
صابرلردر و کوکلری طاردر شعر اکرژاله هر قطره

درشدی اکر چینك هر قطره سی
انجو اولیدی چو خرمهره بازار ازو
برشدی اشك بنجوغی کبی بازارده
طلو اولوردی نظم تعزبان حضرت حق
عز وجل توانکراننده درویش سیرت
درویشاننده الله تعالی حضرتینك مقبللری
بایلردر که درویش سیرت اوله و اول
درویشلردر که بای همت اوله و مجلین
درویشنك آنلنت که کم توانکران نکیرد
و درویشلرکه یکره کی اولدر که بایلرکه
اکسکلوکین طویمیه لر و بهالین توانکران

توانکر همت
همتده عالیدر

و بهایی بیچه
یکه کر

آنست که غم درویش نخورد و توکل
برخدا کنند و بایمزکی بیکه اولدر که درویشلره
غمین ییه والله تعالیه توکل ایله قال الله تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه الله تعالی
ایله یتر آکا نظم پس روی عتاب
ازمن بدرویش کرد پس عتاب
یوزین بندن درویشه ایلدی و گفت
ای آنکه گفتی و دیدی ای اول کمسه
که دیدک ایدک توانگران مشتغلند
بتباهی و مست ملاهی نعم یا مشغوللردر
کیمی قومغه و سنتلی درایونکه بلی طائفه

بمناهی و مکنت
ملاهی ارکیسه

نسخهٔ مشهورده

چنینکه

چنین که گفتی هستند قاصر همت و کافر
نعمت بو بخلیین طائفه که دیدک و اردر
همتی الکسک ایدیجی و نعمت کفر ایدیجی که بیرند
و بنهند و نخورند و ندهند که ایلمزلر و
قویلمز و یمیلمز و ویرمیلمز اگر بمثل باران ببارند
برکسی نیازارند اگر یغمور مثالنده
یغارلر کمسه یه اختمیلر و جهان طوفان
برآرد باعتماد مکنت خویش از نخت
درویش نپرسند و از خدای تعالی نترسند
و گویند که اگر جهانه طوفان یوقار و کتوریه
طینوب کندی اقتدارلرینه درویشلره

محنتدن هوش گزلر والله تعالی دن قورقمزلر
ودیرلرکه قطعه گر از نیستی دیگری شد
هلاک اگر بو قلقدن بریسی اولسه هلاک
مرا هست بط را از طوفان چه باک
بکه واردر قاز طوفاندن نه غم عربیه
وراکبات نیاقاً فی هوادجها بنجله
دوه لرده هودجلرده لم یلتفتن
الی من خاص الکتب التفات ایتمزلر
قوم الجنده یتانلرده قطعه دونان چو
گلیم خویش بیرون بر دنند اگسوکه ارچه
کندو گلیمین طشره گتوره لر گوتیدچه

غم

غم که همه عالم مردند دیه لرکه نه غم بزه اگر
جمله عالم اولورسه نظم قومی بدین صفت
که بیان کردم بر قوم که بو صورتیله کبابانه
ایلدم وطائفه خون نعمت نهاده وبر
طائفه دخی که سفریه نعمت قویه لر و
صلای کرم در داده ومیان بخدمت
بسته وصلا ایدرلرکه گلیم قبوسنه
کلانه ویرلر وبیلله یی خدمته بغلرلر
وابرو بتواضع گشاده وقاشلرینی
تواضعله آچرلر طالب نیک نامند
ومغفرت وصاحب دینی وآخرت

ابوآدطالبلری ویرلغنمق ودنیا و
آخرت صاحبلیدر. چو بنده کان
حضرت پادشاه عالم عادل مؤید
مظفر منصور. قوللری کبی پادشاه
حضرتنینک ایله پادشاه که عالملر
عادللر محکم ظفر بولمش یاردم
اولنمش. مالک ائمة الانام
حامی ثغور الاسلام. بلکی یردلتی
امتنک حمایت ایدیجی دربند
اسلام. وارث ملک سلیمان
سلیمان ملکنک وارث. اعدل

الملوک

الملوک الزمان مظفر الدین ابو
بکر بن سعد اعز الله انصاره.
پادشاهلرک زمانده عادلی
دین یردم جیبی کمدر اول ابو بکر در
سعد اوغلی الله تعالی عزیز ایلسون
بر دم جبنی شعر یدر نجای لیسر
هر کز آن کو م نکند. اوغل باباسی
یرینه دهر کیدی اولی کرمی ایلمز. که بیت
جو دتو با خاندان آدم کرد. که
سننک جومردلکک الی حضرت آدمک
خاندانینه ایلدی. خدای خواست

که بر عالمی بخشاید • الله تعالی دلولی
که عالم خلقنه سنی بغشایه • بفضل
خویش ترا سرفراز عالم کرد
کندی فضلیله سنی عالمه سرفراز
ایلدی نثر قاضی چون سخن
بدین پایه رسانید واز حد و
قیاس حا • قاضی چونکه سوزی
بو دائره ایرشدردی وبزم حد
وقیاسمزدن • اسب مبالغه
درگذرانید بمقتضای حکم قضا
رضا دادیم • مبالغه آتن کچوردی

قاضیلك مقتضاسی حکمنجه قضایه
رضا ویردیك • واز حامقنی در
گذشتیم وبعد از راه مدارا
گرفتیم • وحدّدن کچدك و
آندن صکره مدارا یولین
طوتدك • وسر تدارك بر
قدم • وتدارك باشنی بریره
قدم قودم • یکدیکر نهادیم وبوسه
بر سر وروی یکدیکر دادیم
بریره قدم قودم وبربریمزك
باشنی ویوزینی اوپدك • ختم

سخن بدین دو بیت • بود
وسوزی بو ایکی بیتله ختم ایلدکه
ایدی بیت مکن ز گردش گیتی
شکایت ای درویش • ایلمه
دنیانک دونمشندن شکایت
ای درویش • که تیره بختی اگر هم
بدین نسق مردی • که بولانوق
بختلوسن اگر بو اسلوب اوزره
اولورسن دخی • توانگرا چو دل دست
کامرانت هست • بایلدک چون
کوکل مرادینک الی واردر • بخور

ببخش

باب هشتم در آداب صحبت

مال از بهر آسایش عمرست • مال عمری آسایشله
بجورمک ایچوندر • نه عمر از برای گرد کردن مال •
یعنی عمر دکلدر مال جمع اتمک ایچون • عاقلی پرسیدند
که نیک بخت کیست • بر عاقله صوردیلر کیم بو
بختلو کمدر • و بدبخت کیست • و بی بختلو کمدر
گفت نیک بخت • دیدی ایو بختلو • آنکه خورد
وکشت • اول کمسه در کیدی واکدی • و بدبخت
آنکه مرد وهشت • و بی بختلو اول کمسه در اولدی
وایردی بیت مکن نماز برآن هیچ کس که هیچ
نکرد • ایلمه نماز آنک اوتوری که هیچ کمسه هیچ ایلمدی

که عمرو در سر تحصیل مال کرد و نه خورد که عمری مال
تحصیل ایتمکله او زنده یوردی و یمدی ۰ نثر
موسی علیه السلام قارونه نصیحت کرد که ۰ موسی ع م
قارونه نصیحت ایدردی که احسن کما احسن الله الیک
احسان ایله که الله تعالی دخی سکا احسان ایلدی ۰ نه شنید
عاقبتش شنیدی ۰ اشتمدی عاقبتک شدک
بیت آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت ۰
اول کمسنه که آلتون و آقچه ایله خیر قزنمدی ۰ عاقبت اندر سر
دینار و درم کرد ۰ باشنی صوکره آلتون و آقچه یه
ویردی ۰ خواهی که متمتع شوی از نعمت دنیا ۰
دیلرسین دنیا نعمتندن فائده لنه سین ۰ باخلق

کرم

کرم کن چنانکه خدا با تو کرم کرد ۰ خلقه کرم ایله
الله تعالی سکا کرم ایتدوکی کبی ۰ نثر عرب کوید عربیه
اعطی ولا تمنن فان الفائدة الیک عائدة ۰
ویر منت ایلمه که آنک فائده سی سکا عائد اولور
یعنی ببخش و منت منه که فائده آن بتو
باز میکردد ۰ بغشله و منت قومه که فائده سی
سکا کیرو دونر ۰ بیت درخت کرم هر کجا بیخ کرد
کرم اغاجی هر قنده که کوک صالدی ۰ کذشت از
فلک شاخ و بالای او ۰ کچدی فلکدن بوداقلری
اوننگ یوکسکلکی ۰ کر امید داری کزو بر خوری
بجنت منه اره بر پای او ۰ منت قومه بچقویه آیاغنه

عرب دیر که

آنکه

اکر امید ایدرسین که اندن میوه یه سین

شکر آن خدایرا که موافق شدی بخیر؛ الله تعالی یه شکر
ایله کم موافق اولدک خیره؛ ز انعام و فضل او
نه معطل گذاشت؛ انعامنی و فضلنی آنک معطل
قومدی؛ منت منه که خدمت سلطان همی کنم
منت قومه که بن سلطانه خدمت ایدرم
منت شناس ازو که بخدمت گذاشت؛ منتی
آندن بیلکه سنی خدمته قودی؛ حکمت دو کس رنج
بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند؛ ایکی کمسه
فایده سز زحمت الیندیلر و فایده سز سعی ایلدیلر
یکی آنکه مال اندوخت و نخورد؛ بری بو که مال قزندی
و یمدی؛ و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد
و بری دخی علم اوکرندی و عمل ایلمدی؛ شعر

نخورد یمدی

علم

علم چندانکه بیشتر خوانی؛ علمی نقدر کم چوق قرا
اوقوسک؛ چون عمل در تو نیست نادانی
چونکه عمل سنده یوقدر بلمزسن؛ نه محقق بود
و نه دانشمند؛ نه تحقیق اولدی و نه دانشمند
اولدی؛ چارپایی بر و کتابی چند درت
آیاقلو اولدیکه اوزرنده کتورر نیجه کتابلر
آن تهی مغز را چه علم و خبر؛ اول ایچی بوش
کمسه کم نه علمی وار و نه علمدن خبری وار
که برو هیزمست یا دفتر؛ که آنک اوزرنده اولان
یوک اودونمیدر یاخود دفترمیدر؛ پند علم از بهر
دین پروردنست؛ علم دین بسلمکدن اولدی؛ ییدر

نه از بهر دنیا خوردنست • بو جمله دنیا ایچلدن اوتوری
دکلدر • هر که بی هنر و زهد علم دین فروخت هر کیمکه
بی هنر ایلدی و زهد و علم دینی اوقودی و دنیای
صاتدی • خرمنی کرد و پاک بسوخت • بو وقتی
جمع ایلدی تمام یقدی نثر عالمی نا بی هنر کار نیست
مشغله دار • بر عالم که بی هنر اوله بر کوردر که
الینده مشعله سی وار • یهتدی ولا یهتدی نه کونه
فائده سی وار و نه خود کمسه فائده سی وار بیت
بی فائده هر که عمر درباخت • فائده سز هر کیم که عمرین
کچوردی • چیزی نخرید و زر بینداخت •
نسنه آلمدی صاتون و آلتون ضایع ایتدی حکمت

ملک

دنیا را
ملک از خردمندان جمال گیرد و دین پادشاهی
دنیانک عاقللردن جمال و دین طوتر و دین
از پرهیزکاران کمال یابد • و دین پرهیزکارلردن
کمال بولور • و پادشاهان بنصیحت خردمندان
محتاج ترانند که خردمندان بقربت پادشاهان •
و پادشاهلر عاقللرک نصیحتنه محتاجلردر عاقللر
یقین اولمسنه پادشاهلرک قطعه پندی اکر
بشنوی ای پادشاه • نصیحت اکر ایشیدرسن
ای پادشاه • در همه عالم از این پند نیست •
جمله عالمده بو نصیحتدن یکرک یوقدر • جز خردمند
مفرما عمل • عاقلدن غیری کمسه یه بیورمه عمل •

که جه عمل کار خردمندان نیست • اکر عمل عاقللی اشکا
دکلدر حکمت چیز از سه چیز پایدار نماند • روح نسنه
روح نسنه دن باقی قالمز • مال بی تجارت و علم
بی بحث و ملک بی سیاست • تجارتسز مال و
مباحثه سز علم و سیاستسز مملکت پند رحم آوردن
بر بدان ستمست • رحم ایلمک یرمولوده کوجدر •
بر نیکان و عفو از ظالمان • یولی دخی عفو ایلمسی
ظالملردن • جور ست بر درویشان جور
ایلمکلر درویشلره بیت جیش ز جو تهدکنی و غوزانی
برا اصله جون عهد ایلدیسن وا بخشایه سنی بدولت تو •
کینه میکند با نبازی • سنک دولتنه کین ایدر

اورتاق اولمق الشو پند • بر دوستی پادشاهان
اعتماد نشاید کرد • پادشاهلر دوستلغنه اعتماد
ایلمک اولمز • و بر آوازی خوش کودکان غره
نباید بود که • و دخی کوچکلر خوش آوازیغنه
غره اولمامق کرکدر کم • آن بخیالی مبدل شود
اول بر خیال ایله تبدیل اولور • و این بجوانی
متغیر کردد • و بو یکتلکده تغییر دونر
بیت معشوق هزار دوست را دل ندهی
بیک دوستی اولان معشوقه کوکل ویرمه • ور میدهی
آن دل بجدایی بنهی • اکر ویررسن کوکلی الله تعالی
ویره پند • هر آن سری که داری با دوست هواوله

سرّڭی که اوله دوستڭ ایله در میان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد • اورتایه قومه که وقت دونوب سڭا
دشمن اوله • وهر چه توانی ازبدی با دشمن مکن
وهر نه قادر اولسڭ دشمنڭه ایتمه • باشد که روزی
دوست شود • بلکه بر کون اوله که دونه سڭا دوست اوله
رازی که خواهی نهان ماند با کسی در میان منه •
رازڭی که اگر دیلرسن کم گزلو قاله اورتیه قومه • اکرچه
معتمد باشد که اورا هم دوستان باشند بو اسرار
تو از تو مشفق تر کسی نتواند بود • اگر دخی
معتمد اولورسه بلکه آنڭ دخی دوستلری اوله آغزندن
خبر آله سنڭ سرّڭه سندن مشفق کمسه دکی اولمغه
قادر اولمیه • بیت خموشی به که ضمیر دل خویش

ایسم ولمق یکدر که کندو کوکلنده کنی • با کسی گفتن
وگفتنك که مکوی • یعنی کمسنه یه سویلیسن و دیه سن
کم سویلمه • ای سلیم آب سر چشمه ببند • یوخسه صو
باشنده بغله • که چو پر شد نتوان بستن جوی •
چونکه طوله قادر اولمزسن بغلمغه ارغنی • سخن
در نهان نباید گفت • سوزی کزلو کرکمز دیمه که
که بر انجمن نشاید گفتن • حکمت دشمن ضعیف که در
که ذکرده سویلنمک اولمز
طاعت و دوستی نماید • یعنی ضعیف دشمن که سکا
اطاعت قله و دوستلق کوستره • مقصودی جز آن
نیست که • مقصودی آندن غیری دکلدر که دشمن
قوی گردد • وگفته اند دوستی دوستان اعتماد نیست
سکا قوی قوتلو دشمن اوله • و دخی دیمشلردر ایله دوستک

دوستلغنه اعتماد یوقدر تا بتملق دشمنان چه رسد تا دلکی التحظه
دوشمنلردن نه ایریشه پند هر که دشمنی کوچک را
حقیر می شمارد بدان ماند که آتشی اندک را
مهمل می گذارد هر کمسه که کوچک دشمنی حقیر صایه
آگه بلمز که آز چوق آتشی سوندرمک بیت امروز
بکش چو می توان کشت بلکون که آتش آز سوندیر
چو که قادرین سوندیرمیه که آتش چو بلند شد
جهان بسوخت که آتش یوکسلدوکی جهانی یاقر
مگذار که زه کند کمان را قومه کم یایه کرش کچوره
دوشمنی بتیر می توان دوخت اول دشمن قادر
اول اوق آتمغه پند سخن میان دو دشمن چنان کو که
گر دوست شود شرم زده نباشی ایکی دشمن آراسنه

سوزی

سوزی سویله سویلیم اگر سکه دوست اولهلر تا خجل
بیت میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بد
بخت هیزم کش است ایکی کمسه آراسنه جنگ آتشی
گبیدر سوز دوشوریجی بدبخت اودون چکیجی حماله
بکزر بیت کنند این و آن خوش دگر باره دل
ایدرلر بونه آرایه کوکلنی خوش و وی اندر
میان او کور بخت خجل ولیکن انلر که آراسنده
کور بخت او خجل در قطعه میان دو کس آتش افروختن
آراسنده ایکی کمسنک آتشی یقمق نه عقلست خود
در میان سوختن عقل دکلدر کندوی آرا ده
یقمق در سخن با دوستان آهسته باش دوستلرکله

سوزده یاب یاب سویله • تا ندارد دشمنی
خون خوار گوش • تا اولمیه قان ایچیجی دشمنک
بدخواه
قولاغی • پیش دیوار آنچه گویی هوش دار
دیوارا وکنده هر نه سویلیسن فکر ایله آندن سویله
تا نباشد در پس دیوار گوش • تا کم اولمیه دیوارده
آردنده بر قولاق **حکمت** هر که با دشمنان
جز برای مصلحتی دوستان صلح کند سر آزار
دوستان دارد • هر کمسه که دشمنلریله غیر
مصلحت ایچون دوستلق صلح ایلیه دوستلرک باشلرک
آغریدر **بیت** بشوی ای خردمند از آن دوست
دست • یوالوکه ای عاقل اول دوستلردن که
با دشمنانت بود هم نشست • کم دشمنلرکله بله اوتوریجی اوله

پند

پند چون در امضای کاری متردد باشی چون
بکجور مسنده ایشوک فکرده اولسن آن طرف
اختیار کن که آزار تو بر آید • اول طرفی اختیار
ایله کم سن انجنمیه سن **بیت** با مردم سهل گوی دا
دشوار مگوی لطیف سوزلو آدم ایله چتین
سویلمه • با آنکه در صلح زند جنگ مجوی اول
کمسه که صلح استیه آنکله جنک آره مه **شعر**
تا کاری بزر می آید جان در خطر انداختن
زر
نشاید • بر ایش که آقچه ایله حاصل اوله جانوکی
خطره براغمق اولمز • چون دست از همه
حیلتی درگسست حلالست بردن بشمشیر دست
چون الجمله حیله دن واز کلدی حلالدر قلیجه ال قومق

اوردی

پند به عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو
رحمت نکند دشمن چو بینی ناتوان عاجزلکنه
دشمنڭ رحم ایتمه که اگر قادر اولسه سکا رحم ایتمز
دشمنی چون کوره سین قوتسز کوجسز لاف
از بروت خود مزن مغزیست در هر استخوان
کندو قوتڭه بیقوب دخی لاف اورمه هر کمیکک
ایچنده ایلک طلودر. مردیست در هر پیرهن
و هر کوملک ایچنده بر ار واردر لطیفه هر که بدی را
بکشت خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب
خدای تعالی هر کیمسه که خلقه بر فنالق ایتدی خلقی آنڭ
یرامزلغندن قورتردی اول اللهڭ عذابندن قورتلدی
بیت پسندیده است بخشایش ولیکن بکلمشدن بغشلمق الا که

منه بر ریش خلق آزار مرهم قومه خلقڭ یره سنه
ایجندیجی مرهم. ندانست آنکه رحمت کرد بر مار
بلمدی اول کمسه که رحم ایلدی یلانه. که آن ظلمست
بر فرزند آدم. که آنڭ رحم ایلدکی ظلمدر آدم
اوغلنه پند نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست
اوکت یعنی دشمندن آلمق خطادر. ولیکن
شنیدن رواست. الا که استماعی معقولدر.
تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صوابست.
تا آنڭ خلافن ایده سن دخی اول فائده لودر
مثنوی حذر کن ز آنچه دشمن کوید آن کن سعی
اول نسنه دن که دشمن سویلیه آنی ایله که بر زانو

زنی درشتی تغابن که دز ینه ور ریسین الوهٔ دیرلر
که حیف آلدانم کوت راهی نماید راست چون تیر
اگر سنکه دشمن یول کوستره طوغری اوق کبی
از وی که دو راهی دست چپ گیر اول طوغری
یولدن دون صول طرفه کیت خشم بیشی
از حد کوفتن وحشت آرد حدن زیاده
خشم ایلمک انجتمک کتورر و لطف بی وقت
هیبت ببرد وقتسز لطف ایلمک آدمک هیبتین
کیدررد نه چندان درشتی کن که از تو سیر کردند
ونه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند اولقدر
یاوزلق ایلمه کیم سندن طوق اولهلر اولقدر
یاوشلق ایلمکیم سنک اوزرینه یوریکلنهلر درشتی

ونرمی

ونرمی بهم در بهست یاوزلق و یاوشلق بریرده
ایودر چو قاصد که جراح و مرهم نهاست چون
آن ایلچی جراح که مرهم قوبجیدر درشتی نگیرد خرد
پیشین ضرب لغته طوتمز عاقلی زیاده نه نرمی که
ناقص کند وقار خویشتن نه یوشلق ایله که کندویه
الکسکلک نه مرد خویشتن فزونی نهد نه کندو
نفسنی آرتقلغه چیقاره نه یکبار رتبت ومنزلت
نهد نه بر که کمدن کوده نفسنی زبون لغده قویه مثنوی
شبانی با پدر گفت ای خردمند نه گفت بابا بنده دیدکیم
ای عاقل مرا تعلیم کن پیرانه یک پند بکا تعلیم ایله
اولولر کبی بر نصیحت بگفتا نیک مردی کن نه چندان

[illegible]

شبانی با پدر گفت ای خردمند
بکت با بابنده دیدکیم ای عاقل

دیدیکه ایلک ایله اتا اولقدر دکل که کوده جبره
کوکی تیمی دنداننده اولور یاره لنمش قوردکی
دشی کسلکون حکمت دوکس دشمنی ملک و
دین اندر پادشاهی بی حلم و زاهدی بی علم
ایکیکسه بری دین دشمنی و بری ملک دشمنی بری
پادشاه که ظالم اوله و بری زاهد که عالم اولمیه بیت
بر سر ملک مباد آن ملکی فرمان ده ملک باره
اولمسون پادشاه فرمان ویرجی که خدا را
نبود بنده فرمان بردار که الله تعالیه اولمز
بیورق التجی قول حکمت پادشاه بایدکه تا بحدی
خشم بر دشمنان پادشاه کوکورکه خشمک حدتنی
دشمنلر اوزرینه براندکه دوستلر اعتماد قالمدکه

آتش

آتش خشم اول خداوند خشم اقتد بکوره که دوستلری اکا اعتماد
ایده لرکه خشم اودی اول خشم صاحبنه دوشر پس آنکه زبانه
بخصم رسد یا نه رسد آندن صکره یا خصمنه ایرشدی یا
ایرشمدی نشاید بنی آدم خاکی زاد اولمیه که طبراقدن طوغمشی
آدم مثنوی که در سر کند کبر و تندی و باد که باشنی ایلیه
کبر ایله هوایه تو را با چنین کرمی و سرکشی سکه بویله
قزغونلق و بویله باشی چکیجیلک نه پندارم از
خاکی ولد آتشی آکلمزم که سن طبراقدن یا آتشدن
اوله سن قطعه در خاک بیلقان برسیدم بعابدی بیلقان
طبراغنده ایرشدیم بر عابده گفتم مرا بتربیت از جهل
پاک کن دیدم کم بکا نصیحت ایله جاهللکدن قورتر

کفتا بو وجوخاک تحمل کن ای فقیه • دیدیکم یوری طپراق کبی
تحمل ایله ای اهل علم کشی • یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن
یاخود هنرا و قودوکسه طپراق آلتنه قونمالته بدخوی در دست
دشمنی کرفتارست • یعنی بدخویلی دشمن النده کرفتاردر که هر
جا که رود از دست عقوبت او خلاصی نیابد • که هر نیره
کیدرسه اول بدخویک النده قورتولمز • اکر ز دست بلا بر فلک
رود بدخوی • اکر بلا النده فلکه کیده • یعنی بدخویلی کسه • ز دست
خوی بدی خویشتن در بلا باشد • یعنی بدخوینک النده بلاده قاله
قورتولمیه بند چو بینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاد
چونکه کوردک دشمن عسکری خلافده و طاغنقلقده در تو جمع
باش اکر متفق و جمع شوند از پریشانی اندیشه کن • سن جمع اول

اکر

اکر اتفاق قلهلر جمع اولسهلر طاغنقلغی فکر ایله قطعه برو با
دوستان اسوده بنشین • وار دوستلر ایله فراغت
اوتور • چو بینی در میان دشمنان جنک • چون کوره سن
دشمنلرک آراسنده جنک وار • اکر بینی که جمله هم زبانند
اکر کوره سین کم جمله آغز بر ایلدیلر • کمان را زه کن و
باد بر سنگ • یا یوکی قورطاشدن حصار ایله حکمت
دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند
دشمن چونکم سکه حیله اتمدن عاجز قله دوستلق یوزنده
تحملدر • پس آنکه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن
نتواند کرد • اندن صکره دوستلق یوزنده سکه اشلر
ایدرکه بند سر مار را بدست دشمن بکوب که از احد الحسنیین

جنباند یعنی نوزغینی حرکت ایدر

خطا نباشد ییلانک باشنی دشمن الیله ینچ که ایکی کوزل الکدن خطا اوله

اکر این غالب آمد مار کشتی و اکر آن غالب آمد از دشمن رستی

اکر بو غالب کلدی بر ییلان اولدردک و اکر اول غالب کلدی

بر دشمندن قورتولدک **بیت** بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف

جنک یدنه وار اما دشمنک ضعیف لکندن صاقن که مغز شیر بر آرد

چو دل ز جان بر داشت که ارسلانک بنینی سین چیقار شول

کشی کم جاندن کچدن اولومن اختیار ایتدی **بند** خبری که دلی را

دل بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد بر خبر که

وار که کوکل انجدور سن ایسم اول غیری یسی سویله سون

بلبلا مژده بهار بیار بلبلا مشتلوغین کتور سویله

خبر بد ببوم باز گذار بر خبری بایقوشه کیدو قو **بند**

پادشاه

پادشاهی را بر خیانت کسی وقوف مکر دان بر پادشاهی

کمسنه‌نک خیانتنه وقوف ایلیمه مکر آن که بر قبول کلی و اتفاق

باشی مکر اول وقتین کم کلی انا نه سین و کر نه در هلاک

خود میکوشی بوجه کند و هلا کونکه چالشور سین

بنج سخن کفتن آنکه کس سوز سویلمکه بر اق اول

وقتین ایله کم که دانی در کار کیرد سخن که بکتیق

سوز ایشه کله **حکمت** هر که نصیحت خود رای میکند خود

نصیحت کردی محتاجست هر کیمکه کند و نصیحتین بکنور

بر نصیحت ایدیجی یه محتاجدر **بند** فریب دشمن مخور

و غرور مداح مخر دشمنک غشن یمه و غرورله مدح آلمه

که این دام زرق نهاست که بو ریا طوزاغی درکه کورجیم

ربا

وآن کام طمع کشاده و اول طمع مراد ایدر آچوق چوق
احمق ز ستایش خوش آید احمقه اوکمک خوش کلور چون
لاشه که در کعبش دمی فربه شو لاشه کبی که آیاغی
قمله اوله قطعه الا تا نشنوی مدح سخن گوی آگاه
اول تا اشتمیه سن مدحنی سوز سویلیجنک که اندک
مایه نفعی از تو دارد که سندن فائده سی آز اولور
که گر روزی مرادش بر نیاری که اگر بر کون مرادنی ویرمیه سن
دو صد چندان عیوبت بر شمارد ایکیوز و نیجه دخی
عیبلرین و قبایحی نکته متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح
نپذیرد سوز سویلیجینک تا کیمسه عیبنی طوتمیه آنک سوزی
اصلاح اولمز مشو غره بحسن گفتار خویش اولمه مغرور

سوزلرک

سوزلرک کوزللکنه بتحسین نادان و پندار خویش
نادان کمسه‌لر تحسین ایله لطیفه همه کس را عقل
خود بکمال نماید و فرزند بجمال هر کشیه کندی عقلی کامل
کورنور و اوغلی کوزل کورنور نظم یکی جهود
و مسلمان مناظره کردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بر یهودی ایله بر مسلمان نزاع ایلدیلر شویله که آنلرک
نزاعندن کوله جکم کلدی بطیره گفت مسلمان گر این
قباله من مسلمان سویلدی خشم ایله که اگر بنم بو قباله م
درست نیست خدایا جهود میرانم تمام دکل ایسه یارب
یهودی اوله‌یم جهود گفت بتورات میخورم سوگند
یهودی دیدیکیم آند ایچرم توراته اگر خلاف کنم همچو تو

مسلمانم اگر کم خلاقم ور ایسه سنک کبی بنده مسلمان اولهیم
گر از بسیط زمین عقل منعدم اگر دنیانک نهایتنه وارنجه
عقلی اکسک یوق گردد بخود گمان نبرد هیچ کس نادانم
حکمت کندولرینی گمان ایدرلرکم بن نادان دکلوز عاقللرز
ده آدمی از خوانچهٔ طعام بخورند و دو سگ بر
جیفهٔ مرداری بسر نبرند اون آدم بر یمکی بر قابدن
یرلر و ایکی کلب بر مردار لشی باشنه التمزلر حریص
بجهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر حریص جهانی
یودرسه ینه آجدر قناعت اهلی بر اتمک ایله طوقدر
بیت روزهٔ تنک بیک نان تهی پر کردد طار
رزق یالکز بر اتمک ایله بجینور نعمت روی زمین

برنکند دیدهٔ تنک سیر بوزرنیک نعمتی آج کوزلویه
ویرسنک دهٔ طویمز . پدرم چون دور عمرش منقضی کشت
بابه سی جمله عمرنده صقلدی کتدی مرا این یک
وصیت کرد و بکذشت . بابه بو بر وصیتی ایلدی کچدی
که شهوت آتشست از وی بپرهیز که شهوت اوددر
آندن پرهیز ایله . بخود بر آتش دوزخ مکن
تیز کندوکه جهنم اودنه اورمغه عجله ایلیه در آب
آتش نداری طاقتی سوزش اول اودک یانمسنه
طاقت کتوره مزسین . بصبر آبی بر این آتش
زن امروز صبر صویی ایله اول آتشی سوندر
بوکون حکمت هر که در حال توانائی نیکوئی نکند

در وقت ناتوانی سختی بنیند ❀ هم کم قوتلولکی زمانلرده
ایلک ایتمیه قوت لیلکی زمانلرده کوچ کوره بیت بر
اختر از مردم آزار نیست ❀ بر مرض بلیدز لو آدم
انجید جیدن آرتق یوقدر ❀ که روزی مصیبت
کسشی یار نیست ❀ که بربلا کونلده کمسه اکا یار اولمز
فایده جان در حمایه یکی دمست ودنیا وجود
میان دو عالم ❀ جان بر نفسک حمایه سنده در و دنیا
موجودلکی اکی عالم آراسنده ❀ دین بدنیا فروشان
خرند یوسف بفروشند تا چه خرند ❀ دینی دنیایه
صتانلر یوسف صاتوب نه آلسلر کرکدر قال
الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم لا تعبدوا الشیطان

عهد ایتمدیمی سزلره یا آدم اوغلانلری شیطانه عبادت
ایلمکه ❀ بقول دشمن و پیمان دوست بشکستی دشمن
سوزیله دوست عهدنی صیدک ❀ بین که بریدی
و باکه پیوستی کور که کمدن کسلدک و کیمه اولشدک
حکمت شیطان الرجیم بامخلصان نمی آید و سلطان با مفلسان
شیطانک خالص قوللره کلمز و پادشاه مفلسلر یانینه
وارمز مثنوی وام مده آنکه بی نماز ست
اودنج ویرمه اول کمسیه که بی نمازدر ❀ ور خود دهنش
زفاقه باز است ❀ وسنک اودنجکدن آنک نکبتی حاضردر
که او فرض خدای نمی کذارد ❀ که او الله تعالینک بورجنی
ویرمز ❀ وازقرض تو نیز غم ندارد ❀ وسنک بورجکدن غم

حکمت هرچه زود برآید دیر نپاید و حکیمان گفته‌اند
هر کمسه که تیز ایلری گله گیج پایدار اولمیه و حکما دیمشلردر
دولتی تیز ابقا نبود. تیز گلن دولتده بقا اولمیه
دولت آنست که خفته خیز آید دولت اولدر که
ایویه طوره گله بیت خالی مشرق شنیده‌ام که کنند.
مشرق طپراغین ایشتدرم که ایدرلر بچهل سال کاسهٔ
چینی. قرق ییلده چینی چنق صد بروزی کنند در بغداد
یوزنی برگونده یاپرلر بغداددن. لاجرم قیمتش
همی بینی. ایله اولسه قیمتی دخی آکا کوره اولور
مرغ که از بیضه برون آید و روزی طلبد. قوش
یمرطه‌دن چیقار ریمک استر. آدمی بچه ندارد خبر و عقل و تمیز

تیز آدم

آدم بیوروسینک یوقدر خبری و عقل و آگهسی
آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید. اول
کمسه غافل اولدی نسنه‌یه ایرشمدی. وین تمکین و
فضیلت بگذشت از همه چیز. و بو که عقلده و زیاد
لطفه یجدی جمله نسنه‌دن. آبگینه همه جا ایست
از آن قدرش نیست. صد چه هر یرده وار در
آنوکیچون قدری یوقدر. لعل دشوار بدست
آید از آنست عزیز. لعل آز بولنور آنوکیچون
عزیزدر حکمت کارها بصبر برآید مستعجل بسر درآید
صبر ایله ایشلر بوقرو گلور عجله باشه گلور مثنوی بچشم
خویش دیدم در بیابان کندی کوزم ایله کوردم بیابانده

یوللنده که مرد آهسته بکذشت در شتابان
که آهسته یورین کچدی سکردمی سمند بادپای
از تک فرو ماند بیل آیقلو سکردمدن عاجز قلدی
شتربان همچنان آهسته می راند دوه جی آنجلاین
یاب یاب یوزر یوردی **حکمت** نادان را به
از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی خود
نادان نبودی نادانه ایسم اولمقدن ییک اولمز
اگر ایسم اولمنک فائده سین بلیدی نادان اولمزایدی
مثنوی چون نداری کمال و فضل آن به چونکه یوقدر کمالک
وفضلک اول یکدر که زبان در دهان نکه داری که
دلوکی اغزنده کز لوطه سین آدمی را زبان فضیحت کند

آدمی ایچو

آدمی دلی رسوای ایلیه همچو نا مغز را سبکساری شول
بینی سی آزکمسه کبی کم متصل باشی دوتابه خری را
ابلهی تعلیم می داد بر اشکه بر ابله تعلیم ویرمش
بر وصرف کرده سعی دائم آنکا اوزرینه صرف
ایلمش وقتی دائم سعی ایدرمش که اوکرده حکیمی
کفتش ای نادان چه کوشی بر عاقل دیمش
ای بلمز نه چالشورسین درین سودا بترس از لوم
لائیم بو سودادن قورق ملامت ایدیجیلردن
و ملامت اولمقدن نیاموزد بهایم از تو گفتار
اوکرنمز حیوانلر سندن سوز تو خاموشی بیاموز از
بهایم سن ایسم اولمق اوکرن حیوانلردن هر که تأمل نکند

جواب

جواب هر کمسه که فکر ایتمیه جوابنده بیشتر آید سخنش
ناصواب سوزی آنک چوغی طله فائده سوزی آزکی
آرای چو مردم بهوش سوزی بنه عاقل آدملر
کبی یا نشین همچو بهایم خاموش یا اوتور حیوانلر
کبی اسیم هر که با نادان تر از خود مجادله کند
هر کمسه که نادانلر کبی کندو ایله مجادله ایلیه تا بدانند که
داناست تا دیه لر که بلیجی بو عقللر بدانید که
نادانست بل آن که نادان در چون درآمد
به توی سخن چونکه بسندن افضل کمسه سوزه کله
که چه دانی اعتراض ایتمکه اکر بلیسک دخی آنک کلامین
طوتمه هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند هر کمسه

یه مولر

یرمزلر ایله اوتورر ایلیک کورمز که نشیند فرشته با دیو
اکر اوتورسه ملک ایله دیو وحشت آموزد و خیانت
و دیو وحشت اوکرنه خیانت و حیله از بدان نیکوی
نیاموزی نکند کرکی پوستین دوزی یمانلردن
ایلک اوکرنمزسین ایلمز قورت کورکه دیکیجیلک
نصیحت مرد مارا عیب نهان پیدا مکن آدملرک
کزلو عیبنی آچمه که مرا ایشانرا رسوا کنی و خود را
بی اعتماد که آنلری رسوا ایدرسین و کندوکی اعتبار سوز
ایدرسین **حکمت** هر که علم خواند عمل نکرد بدان ماند که گاو
راند تخم نیفشاند هر کمسه که علم اوقودی عمل ایلمدی شوکه
بکزر که اوکوز سوردی تخم اکمدی **حکمت** از تن بی دل

طاعت نیاید کو کلی سبز کوده درن طاعت کلی سبز و بوست
بر مغز د باغت ا تنشاید یعنی سبز دریدن بتاغخ
نسنه حاصل ایده مز حکمت ونه هرکه در مجادله
چست و در معامله درست بکمسه که مجادله ده چست اولیه
و معامله ده درست اولمیه بیت بس خوش که زیر چادر باشد
بر سرو قد کمسنیه بکزر که چادر آلتنده اوله چون
باز کنی مادر مادر باشد چونکه آچه سین آناتک
آناسی اوله نه هرکه بصورت نیکوست یوق هر کمسه که
صورتده ایو در سیرت زیبا و درست کار اندرون
دارد ونه بوست و یوریشی کوزللر اشی ایچو ایچنده
وار در درسنده دکلدر شعر توان شناخت بیک
لحظه در شمائل مردم بیلا اولور بر لحظه ده شکلنده

آدمک

تجنس صح

آدمک که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم که
نه یه ایمشعد ر آنک آنکه سی یعنی علمی ولی ز باطنش
ایمن مباش و غره مشو و الا که ایچ و سندن ایمن
اولمه و کندوکه مغرور اولمه که خبث نفس نکردد
بسالها معلوم که نفس خبیثلکی بلنمز نیجه ییللر
بجمه بیت هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد
هر کمسه که اولولر ایله اونه لک ایلیه کندی قاننی
دوکر قطعه خویشتن بزرگ بینی کندو کنی بیوک
کورسین راست کوینذ یک دو بیند لوچ
طوغری دیرلر بری ایکی کورر شاشی زود
بینی شکسته پیشانی تیز کورسین آلنکی اوفه لنه

توکه بازی کنی لر با قوچ پنجه اویون اوینییه‌سین
قوچ ایله باشن له **حکمت** پنجه با شیر و مشت با شمشیر
زدن کار خردمندان نیست پنجه که ارسلانه
ویمروغک قلیجه اورمق عاقللر ایشی دکلدر **بیت**
جنگ و زور آوری مکن با مست کو جنگ
ایلمیه‌مت ایله پیش لر پنجه در بغل نه دست
پنجه‌سی قوتلو کمسنه‌نک اوکنده قوتلوغکه قوللرین
بند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن
است در هلاک خویش ضعیف بر قوی کمسنه ایله
که دلاورلک ایله دشمننک دوستیدر کندوی
هلاکی اتمکده **قطعه** سایه پرورد را چه طاقت آنک

کولکده

کولکده بسلنمش کمسنک آکه نه طاقتی وارکم که رود
با مبارزان با قتال که وارة بهادرلر ایله جنگه بست
بازو بجهل می فکند کو جز قول جهلله قیرلور پنجه
با مرد آهنین چنگال تیمور ذرنغلی کمسه ایله پنجه طوتیشیور
نکته هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن هر کمسه که
نصیحتین اشتمدی ملامت اولمق اشیدر **بیت** چون
نیاید نصیحت در کوشش چونکه کلمیه نصیحت قولاغنه اگرت
سرزنش کنم خاموش اگر سکر ترسه دخی ایسم اول
حکمت بی‌هنران هنرمندان را نتوانند دیدن هنرلر
هنرلولری کورمکه قادر دکللر همچنانکه سکان بازاری سکان
صید را مشغله برآرند و پیش بازارلری شکاری اتکینی

آمدن ندارند چو

بو قاردقلرنده لری واوکنه کلمکه قادر اولمزلر حکمت وسعدی

چون بهنر باکسی بر نیاید آلچق کمسه هنر ایله کمسه‌یه یوقدر

کلمینه بجنبش در پوستین او افتد آنک قملده مسی آنک

پوستینه دوشر بیت کند هر آینه غیبت حسود کوته دست

ایلر البته قسه دللو حسود کمسنه‌نک غیبتین چون در مقابله

کوته بود زبان مقال چونکه قرشوسنده قسه در سویلمکه جلب

دلی نکته گر جور شکم نیستی اگر قارن غصه‌سی اولمسه هیچ

مرغی در دام صیاد نیفتادی هیچ بر قوش آوجی تکنه

طوزغنه دوشمزدی بل که صیاد خود دام ننهادی

بلکه آوجی کندو دخی طوزاق قورمزدی وعظ حکیمان

دیر دیر خورند وعابدان نیم سیر وزاهدان شد رمق

وجوانان

وجوانان طبق برگیرند وپیران تا عرق بکنند وقلندران

چندانکه در معده جای نفس نماند ونه بر سفره روزی.

کسی عاقللر کیچ کیچ یرلر وعابدلر یری بچق

طویرلر وزاهدلر بر مقدار رمق ویکیتلر طبقی یوقد

طوترلر وپیرلر وپیرلر ~~[illegible]~~ تا دکله بنجه

وابدالله اولقدر یرلر که قرنده یر قلمینجه نه که سفره

کمسنک رزقی قله بیت اسیر بند شکم را دو شب نکیرد

خواب قرنینک اسیری اولان کمسه ایکی کیجه اویومدی

شبی زمعده سنکی وشبی زدل تنگی بر کیجه معده‌سی

قتیلندی وبر کیجه کوکلی طارلندی نصیحت شورت

با زنان تباهست وسخاوت با مفسدان کناه

عورتلریله مشورت ایتمک یوزدر وسخاوت ایتمک مفسدلره
کناهدر بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان کیسکن دشلو
قبلانه رحم ایلمک ستمکاری بود بر گوسفندان
جفا ایلمک مظلوم اولان قیون جقلره نکته هرکرا
دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
هرکمسنک کم دشمنی اوکنده در اولدرمزسه کندو کندونک
دشمنلر بیت سنک در دست ومار بر سر سنک طاشی
الده ویلانی طاشی اوکنده خیره رای بود قیاس درنک
سست فکرلولق اوله قیاس ایلمک اکلنمکی حکمت کروهی
خردمندان برعکس این گفته‌اند برالای عاقللر بونک
عکسین دیمشلر که درکشتن بندیان اولی ترست

تأمل

تأمل بحکم آنک اختیار باقی است که اولدرمکده تنبل اولی
اکلنمکده اولیدر اول سببدن که اختیار الکده در
اما اکر بی تأمل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت
شود که تدارک مثل آن ممتنع کردد اما اکر اکلنمزدن
اولدورسه ین احتمالدر که بر مصلحت فوت اوله
که آنک تدارکی ایلمک ممتنع اوله مثنوی نیک سهلست
زنده بی جان کردن آساندر دیری اولدرمک کشته را
باز زنده نتوان کرد اولیی دیرلتمک اولمز کمسه قادر
شرط عقلست صبر تیر انداز شرطی در عقلک
اوق آتیجی صبر ایلمک که چو رفت از کمان نیاید باز
که چون کیده یا یدن کیرو کلمز حکمت حکیمی که با جهال در

افتد باید که عزت توقع ندارد بی عاقل که جاهللر ایله
دوشه عزت اسیدین ایلمزه با خاک برابرست طبراغله
برابردر قیمت نی شکر نه از نی است شکر قمشی
قمشدن دکلدر آنک قیمتلو اولمسی که آن خود خاصیت
وی است آنک خاصیتی شکرندندر مثنوی چو
کنعانرا طبیعت بی هنر بود کنعان یری چونکه هنر
ایدی پیمبرزادکی قدرش نیفزود پیغمبرزاده‌لک
قدرین بلمدی هنر بنمای اگر داری نه گوهر
هنر کوستر اگر وار ایسه نسب گل از خارست
و ابراهیم از آزر گل دکندن اولور ابراهیم پیغمبر
آزر کافردن اولدی لطیفه مشک آنست که ببوید

نه آنکه

بگوید
نه آنکه عطار بگوید مسک اولدر که قوخسی یوخسه اول دکلدر که
عطار اوکه سویلیه دانا چو طبله عطارست خاموش
هنرنمای بلمی عطارلرک طبله سینه بکزر ایسیم طورر و هنر
کوسترر نادان چو طبل غازی بلندآواز میان
تهی بلمز غازی طبل کبی آوازی یکسک ایچی بوش
قطعه عالم اندر میان جاهل را عالم آنکه بکزر
جاهلر آراسنده مثلی گفته اند صدیقان مثلنی دیمشلر
صادقلر شاهدی در میان کوران است بر محبوبه بکزر
کورلر آراسنده که کورمزلر مصحفی در سرای
زندیقان بر مصحفه بکزر کم زندیقلرک اونده طوره
نکته دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم

بیازارند دوست که عمرنی کیلکشلکده کچوره اولمزکه
بر دمده انجده لر بیت سنکی بچند سال شود لعل پاره
بر طاشی نیجه ییلده اولور لعل پاره زنهار تا بیک
نفسش نشکستی بسنک زنهار بر نفسده آنی اوفتمه سن
طاشله پند عقل در دوست نفس همچنان که فتاراست عقل
نفسک النده آنجلین بغلودر که مرد عاجز در دست
زنی که بنه که بر عاجز اربر کوربه عورت النده نیجه ایسه
بیت در خرمی بر سرای ببند شاد دلیکده اوکی
بغله قبوسین که بانک زن از وی براید بلند یعنی
که عورتک آوازی آندن کله یوکسک حکمت زایده قوة
مکر وفسونست فکر قوت تز مکر وحیله در وقوة برای

جهل وجنونست قوت فکر الستز جاهللک ودلولکدر نظم
تمیز باید وتدبیر وعقل وآنکه ملک که ملک دولت
باکرک تدبیر وعقل اول کمسیه که ملک ودولت الننده در
نادان سلاح جنک خداست بلمز کمسیه یوقدر جنک
ایتمکه الله ایله پند جوان مردی که نخورد وبدهد بهست
از عابدی که روزه دارد وبنهد یعنی ییکیت کم یدی
ویدردی ییکدر اول عابددن که اوروج طوته
ویدرمز صقلی هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق
کرده است هر کمسه که شهوتی ترک ایلدی خلق یاننده
مقبول اولمق ایچون خلقدن اوتوری از شهوت
حلال در شهوت حرام افتاده است حلال شهوتدن

حرام شهوته دشمندر بیت عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
عابد که الله ایچون خلوت اختیار ایتمیه بیچاره در آیینهٔ
تاریک چه بیند چاره سز قره آیینه ده نه گوره
گورکلری فاسقی بخورد و بداد فاسق یکدردی و
یدردی بهتر از زاهدی که نخورد و ننهاد ذاکر اوله
زاهددن که یمدی و یدرمدی حکمت اندک اندک خیلی شود
آز آز چوق اولور قطره قطره سیلی شود قطره قطره
سیل اولور یعنی آنان که دست قوة ندارند آنلرکه
توتتوالری یوقدر سنک حرده نگه دارند او فرجتی
طاشی صقلرلرکه تا بوقت فرصت دمار از روزگار ظالم
برآرند وقتنده فرصت بولوب ظالمدن انتقام آلهلر

شو وقطرٌ علی قطرٍ اذا اتفقت نهرٌ بو قطره بر قطره اوزرینه
متفق اولسه ازماق اولور ونهرٌ الی نهرٍ اذا اجتمعت
بحرٌ و بر ازماق بر ازماغه اوزرینه متفق اولسه دکز
اولور بیت اندک اندک بهم شود بسیار آز آز بر بریله
چوق اولور دانه دانه است غله در انبار دانه دانه در
ترکه انبارده فائده عالم نشاید که سفاهت از عامی
بحلم درگذارند اهل علم کرکمز کم عامی نک سفاهتنی
یوموشاقلقله گچه که هر دو طرفرا زیان دارد هیبت
این کم شود وجهل آن مستحکم که ایکی طرفه دخی
زیانی اولور علم هیبتی آز اولور اونک جهلی قوت
بولور بیت چو با سفله گویی بلطف وخوشی بالجی کبر آید

لطفه سویلیشی سنک فزون کر د دیشی کبو و کر دن کیشی
آرتورر کبو بیون چکمه سنی نکته معصیت از هر که صادر
شود ناپسنداست کناه هر کمسه دن کم صادر
اوله بکنلمه مشدر و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنک
شیطانست وعلما دن آرتوجق آنون اوتوریکم
آنکا علمی کناه اشلمکه شیطان سلاحی اولور
وخداوند سلاح را جون باسیری برنلشر معمای
پیشتر برد سلاح صاحبنی یعنی علم صاحبنی جونکه
فتنه التکر او تمق لق زیاده چکه مثنوی عام
نادان پریشان روزکار خلقدن بر بلمز کسه
روزکاری طغلمشی به ز دانشمندنا پرهیزکار

ییکدر

ییکدر بر دانشمندن که پرهیز اولمیه کمان بنا بینا
از راه اوفتاد که اول کور قولتقده یولدن دوشر
وین دو چشمش بود در چاه افتاد و بونک ایکی
کوزی کورر کن قیویه دوشر لطیفه هر که دزد نوبیکر
نانش نخورند جو بمیرد نامش نه برند بر کمسه نک
کم درلکنده اتمکنی یمیه لمه آدینی آکمیه لمه لزت
انکور زن بیوه داند نه خداوند میوه اوزملک
لذتنی طول عورت بلور یوخسا اوزم صاحبی تکه
حکمت یوسف صدیق عم در خشک سالی بمصر سیر نخوردی تا
یوسف عم قطلق ییلنده مصرده قرنین طویورجودی تا
تا کرسنکا نرا فراموش نکند تا که آجلری اونتمیه مثنوی

روز حشر جکیش بلور

انکه در راحت تنعم زیست اول کمسه راحت لغتده نعمت ایچنده اولدر
او چه داند که حال گرسنه چیست اول نه بلور که آچلق
احوال ندر حال درماندگان کسی داند فقیرلکله
حالنی اول کمسه بلور کیم که باحوال خود فرومانده
کند و احوالندن عاجز قالمش اوله ای که در مرکب
تازنده سواری ای اول کمسه که یوگرک آته بنمش سن
که خری خارکش مسکین اندر آب و گل است
که دکن چکیجی اشک صو بالچق ایچنده در آتش
از خانه همسایه درویش مخواه آتشی تو کوشکک
درویش اودون استمه کانچه بر روزن او میگذرد
دود دلست اولکه آنک باجه سندن چیقان آنک یورکنک

طوتونیدر
دخان

توتونیدر بند درویش ضعیف حال را در تنگی سال
خشک مپرس که چونی بو درویش فقیر طارلق
وقطلق زماننده صورمه حالک نیدر مگر انک شرطی
آن که مرهمی بر ریشش نهی و معلومی پیشش بری
مکه اول شرطله صوره سین یاره سنه مرهم
قطعه
اوره سن دخی اوکنه بر نسنه چیق قویه سین
خری که بینی و باری بگل افتاده اشک
که کوره سین کیم اوکیله بالچیغه دوشمش
بدل بر و شفقت کن مرو بسرش کوکلکله رحم
ایله اناکم وارمه اوزرینه کنون رفتی و
پرسیدنش چون افتاد اکه وار رس صورسن

کم نیجه دوشدی صورت میان ببند وجوه دن بکبر
دم خوش بلوکی محکم بغله بکیتلی کبی دوشت
اشککن قویه وغندن **حکمت** دو چیز محال عقلیت
خوردن بیش واز رزق مقسوم ولودن
پیش از وقت معلوم اکی نسنه عقله صغمز بیسی
قسمتکدن زیاده یمک و بیسی اجلکدن
اوّل اولمک **قطعه** قضا دیکر نشود ورصد هزار
ناله واه قضا کم کوکدن اینمز درلو دخی اولمز
اگر بوز بیک کره آه واه ایدیسن یا شکر یا
شکایت برایدر از دهنی یا شکر ایده یا شکایت
ایده بو ایکیسی حقیقه آغزنده فرشته وکیلست بیم

خزانه

خزانه باز اول فرشته که موکلدر روزکاره
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی نه
قیغوسی وار که دولت اورتک چراغنی بیل
سونیدرر **بیت** ای طالب روزی بنشین
بخوری وای مطلوب اجل مرو که جان نه بری
ای رزقی طالبی او تورینی وای اجلک سوکلوسی
بچه که جان قورتراسین **قطعه** جهد روزی اکر
کنی وکر نه کنی رزقکه اگر جهد ایلیسک واکر ایلمسک
بر سانو خدای عز وجل ایه شد رد الله تعالی
در روی دردهان شیر وپلنک اکر واره سین
آرسلانک وقپلانک آغزنده نخورنت مکو بود اجل

بیلەلرمکه اجلك کلمشیدی اوله حکمت بنا نهاده دست
نرسد و نهاده هرکجا که هست برسد قونلمیشه
ال ایرشمز و قونلمش هرقنده که وار ایرشور بیت
شنیده که سکندر برفت تا ظلمات ایشتدلمش که
سکندر کندی ظلماته بجهد محنت و هرکیز نخورد
اب حیات نیجه محنت ییللر ایله واجدی اب حیات صوینی
حکمت صیاد بر روزی در دجله ماهی نگیرد
و ماهی بی اجل در خشک نمیرد قسمتسز آوجی دجلهده
صونیده بالق طوتمز و اجلسز بالق قوره طپراق
اوزرینه اولوب اولمز بیت مسکین حریص در همه
عالم همی رود فقیر در صدد جمله عالمی گزر او در

قفای

قفای رزق و اجل در قفای او اول رزقینك
آردنجه و اجل آنك آردنجه لطیفه توانگری
فاسق کلوخ زراندود است و درویش حالدار
فاسق آلتون صیغتسی حالی درویش صالح خاک
آلود این دلق موسی است مرقع و آن ریش
فرعونی است مرصع صالح درویش طپراغه
بلشمش خرقه در موسی پیغمبرك یمالو خرقه‌سی کبی
و اول فرعونك سقالی جوهرلو شدت نیکان
روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب
ایولرك صعوبتلیغی سونمکه یوزین کولتر روی فرجه
دولتی باشی آشاغه در قطعه هرکرا جاه دولت است

شیب اشاغی دیمکدر

هر کمالی که منصب دولتیدر بدان خاطری خسته در خواهد
یافت یعنی مرکی خسته خاطرین صورمغه بولمز جز شو
ده که هیچ دولت وجاه جز بین ویدیکه هیچ دولت
ومنصب بسرای دیگر نخواهد یافت غیری اوده
بولمزسین فائده حسود از نعمت حق بخیل است
ومردم بی گناه را حسود حقک نعمتینه بخیلی در
وگناهسز آدمه دشمنیدر قطعه مردکی خشک مغز را
دیدم بر قوری بینی لو آدمی کوردم رفته در
پوستین صاحب جاه گتدی بر اهل منصبک
غیبتن سویلدی گفتم ای خوجه گر تو بدبختی
بن دیدم آکه ای خوجه اگر که سنک طالعک بیرمزدر

دشمنی

مردمی نیکبخت را چه گناه ایو طالعلو کمسنک بونده نه گناهی وار
ال تا نخواهی بلا بر حسود اگر کندویه ایستمزسن بلای حسود
که آن بخت برگشته خود در بلاست کی اونک
طالعی دونمسی بلکه بلادر چه حاجت که با او کنی دشمنی
نه حاجت که آنکله ایده سین دشمنلک که اونک
دشمنی در قفا است که آنک آنجلاین دشمنی
آرد نده در لطیفه تلمیذ بی ارادت عاشقی
بی زر است ارادتسز شاگرد آقچه سز عاشق
گبی در ورونده گی بی معرفت مرغ بی پر ومعرفتسز
کیدیجی قنتسز قوش گبی در وعالم بی عمل درخت
بی بر وعملسز عالم یمشسز آغاج گبی در ...

نه علم خانه نه دور حکمت مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت
خوبست قرآن انملان مرادی بو خوی تحصیل ایتمکدر
نه ترتیل صورت مکتوب عالم متهاون سوار خفته ایرت
بو نسنه همان کاغده یازمق کبیدر بر عالم که علمنده سست لوابه
بر آتلویه بکزر کم آت اوزنده اویور و عالی متعبد
بیاده رفته بر عامی که عبادتده اوله بر پیاده یه بکزر
کم طوغری یول یورر اوله عاصی که دست بردار بر از
عابدی که عجب در سر دارد گناه کار که الیق قالدی
ییکدر اول عابددن که باشنده عجبی اوله بیت سرهنک
لطیف خوی دلازار بر سپاهی که خوی لطیف اوله کوکلی الیجی
اوله بهتر ز فقیهی مردم آزار ییکدر اول فقیه دن که

آدم

آدم انجیدیجی اوله حکمت یکی را گفتند که علم بی عمل داند
بچه ماند گفت بزنبوری بی عسل بر کمسنه دیدیلر که
عملسز علم نیه بکزر اول دیدی بر آروبه بکزر که
بال ویرمیه بیت زنبوری درشت و بی مروت را کوکه
ضرب آروبه و بی مروت سز آروبه دی و زاهدی با
طمع راه زن و طمع ایدیجی زاهد یول اورجیلر
ای بناموس کن جامه سفید ای عار لنوب
ققفتانینی آغودن بهر بندار خلق نامه سیاه
صقنقدن اوتوری خلقک یازوسی قوقوه
دست کوتاه باید از دنیا الحقه کرکدر دنیادن
آستین خواه دراز و خواه کوتاه یعنی اکتر شق

بار چو عسل نمی دهد نیش مزن
چونکه بال ویرمز دکن ویرمسون
بیت حرو بی مروت زنبت
حروت سزا عورتودرجه

اوزون قصه فائده دو کس را حسرت از دل بدر نرود
و پای تغابن از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث
با قلندران نشسته ایکی کمسنک حسرتی کوکلندن کیتمز
و آلدنمق آیاغی بالجقدن چقمز کمیسی اوفنمش بازرگانک
وارثلری جیلاق اوتورمشلر قطعه پیش درویشان
بود خونت مباح درویشلرک اوکنده اولور
قانی حلال کر نباشد در میان حالت ببین اکر اولمیه
اورته ده حالی ببل یا مرو بایار زنج برهمن
یا وارمه کوک کوملکلو ایله یا بکش بر خانمان
انکشت نیل یا چک الوکی خانوماندن
یا مکن با پیل بانان دوستی یا ایله فیل جیلو ایله
دوستلق

دوستلق یا بنا کن خانه در خورد پیل یا باب
آخوری اوکنده اوو کی حکمت خلعت سلطانی اکرچه
عزیزست اما جامه خلقان خود از آن بعزت تر
و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است سلطانک خلعتی
اکرکم عزیزدر اما کندی اسکی قفتانی آندن عزیزرک
و اولولرک سفره سی اکرچه طتلودر خرده انبانه
خود ازان بلذت تر سنک دغرجوغک خرده سی
لذتلورکدر بیت سرکه از دست رنج خویش و تره
ساده صاق که سنک الوک امکیله خوش دخی تره بهتر
از نان ده خداوند بره بیکدر قوزی صاحبنک
آتمک ویردوکندن نصیحت خلاف رای صواب است و النقض

ص

عهد اولی الالباب در رونهان خوردن وراه نادیده
ء کاروان رفتن صواب فکر که خلافیدر واولور که
عهدینک عکسیدر اولی کمانده یمک وکورمدوکی
یولی کاروانسز کتمک نید از امام رشید محمد غزالی رحمة الله علیه

پرسیدند که بدین منزلت چه کونه رسیدی در علوم
گفت هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننک نداشتم
امام محمد غزالی یه صوردیلر که بو مرتبه یه نه ایله ایرشدک
علمه دیدی هر نسنه که بلمزدم آنی صورمقده عار ایتمزدم
قطعه امید عاقبت انکه بود موافق عقل قور یلمق
امیدی اول وقت اولور عقله موافق که نبض را
بطبیعت شناس بنمای که نبضونکی طبیعت بلنه کوستره‌سن

بپرس هرچه ندانی که پرسیدن صور هر نسنه که بلمزسن
که طوغری صورمنک دلیل راه تو باشد بعز
دانایی سنک یولکه دلیل اولور سنی عز یز بیلجی ایدر
حکمت هر آن چه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد
شدن پرسیدن تعجیل مکن که حکمت را زیان دارد
قطعه چو لقمان دید که اندر دست داوود چو لقمان
کوردیکه حضرت داوودک النده حمی آهن معجزه
موم کرد نتیجه لقمان معجزه ایله موم اولور پرسیدن
چه می سازی که دانست صورمدی که نه دوزرسن
که بلدی که بی پرسیدنش معلوم کردد که صورمدن
معلوم اوله فائده از لوازم صحبت یکی آنست که خانه

آنی صورمقده تعجیل ایتمه که ایدن خطادر
زیرا بعض نسنه‌لر صورمقدن معلوم اولور

بیزاری یا با خانهٔ خدائی درسازی صحبت لوزانه
بیری اولدر که اوکی تمام ایده‌سن یا خود اتوتیکنی
اوکنی دوزسن **قطعه** حکایت بر مزاج سنبع کوی
حکایتده کلمشدر که دیلچی ویشید بجنک مزاجی
اگر دانا که درد با تو میلی اگر بلورسن که نور درکه
میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند اول عاقل
که مجنونلر ایله اوتوره نکوید جز حدیث روی لیلی
سویلمیه لیلی یوزنی سوزندن غیری **بیت** هر که با ولی
نشیند اگر نیز طبیعت ایشان نکیرد بطریق ایشان متهم
کردد هر کمسه یرمزلر ایله اوتوره اگر آنلرک طبیعتلرینی
طوتمزسه آنلرک یرمزلغیله تهمت ایدرلر جفانی

که اکر

که اگر شخصی بخرابات رود بنماز کردن منسوب شود
نه که بخمر خوردن آنجلاین که بر کمسه اگر خراباته
کیده آنی نمازه نسبت ایدرلر تخمینا میخانه‌یه
رقم بر خود بنهاد از کشیدی نشانه کندوکه
بلمز لفظه چکدکه که نادان را صحبت برکزیدی
که بلمزی صحبتکه کلدن او رندولندکی طلب کردم
ز دانایی یکی پند استدم بر بلوردن براوکت
مرا گفتا که با نادان مپیوند که دیدیکه بلمزله
بغلنمه که گر دانای عصری خر بباشی که اکر
عصرک بلیجسی ایسک اشلاو اولورسن وگر نادانه
ابله‌تر بباشی واکر بلمز ایسک دخی بر فرق اولورسن

احمق‌ترکی اولورسن

حکمت نکته حلم شتر چنانکه معلومست ذروه نك یوشلغی آندن معلومدر

که اگر طفلی مهارش بگیرد اگر برا وغلان یولارینه یاپشه

وصد فرسنگ برد گردن ونپیچد فرسنگ الته ازمیانق

او نپیچاند اگه تابع اولور باشی چکمز اما اگر دره

هولناک پیش آید موجب هلاک شود وطفل بنادانی

خواهد انجا که بر خود زمام ازکفش بگسلاند

اما اگر بر دره قورقولو نسنه اوگنه گلسه هلاکنه

سبب اولور و اوغلان بلمزلکله دیلر که اوزون

یولاری الندن بوشندیره * دیگر مطاوعت

نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذمومست دیرلر

اطاعت ایلیه که یوزلق زمانده یوشلق مذمومدر

وگفته اند

وگفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بل که

طمع زیادت کند و دیمشلر که دشمن یوشلغله

دوست اولمز بلکه طمعی سکه دخی زیاده اولور

قطعه کسی لطف کند با تو خاک پایش باش

بر کمسه سکا لطف ایلیه سن انك آیاغی طپراغی اول

و گر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک اگر

مخالفت ایلیه ایکی گوزینه طپراق قو * سخن بالطف

کرم با درشت خوی مگوی سوزی لطف کرم ایله

بد خوی یه سویلمه * که زنگ خورده نگردد نرم

سوهان پاک که پاس یمش دمیر اگه ایله آچلمز

حکمت هر که در میان سخن دیگران افتد تا مایه فضلش

بدانند با یه جهلشی معلوم کنلر هر کسکه بر کونک
سوزی آراسته کیی دی تا اونک فضلنی
بلهلر کندی جهل لکین بلدردی **قطعه** نه هر آرد
هوشی منو جواب ویرمز عاقلی آدم کمسنه جواب مکر
انکه کز وسؤال کنند مکر اول وقت که کندویه
سؤال ایده لر ور چه بر حق بود فراخ سخن اکرچه
حقدر سوزک طوغروسی حمل دعوتش بر محال
کنند دعواسین اولمزه حمل ایده لر **ادب**
ریشی وردوم ان جامهٔ داشتم حضرت شیخ رحمة الله علیه
هر روز پرسید که ریشت چونست و نه پرسید که
کجاست دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر
هر عضوی

هر عضوی روا نباشد و دمندان گفته اند
هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد بیره می قیقتان
انجنده طوتار ادم حضرت شیخ رحمة الله علیه هر کون
صورردی که یارکی نیجه در وصورمزدی که نیروده در
بلدم که آنون احتراز ایدر که هر عضوی ذکر ایلمک
جائز دکلدرکه عاقللر دیمشلر هر کم که سوزینی
طارتمدی جوابنده انجندی **قطعه** تا نیک ندانی
که سخن عین صوابست تا ایو بلمیه سن که سوز
صوابلودر باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
کم گه سویلمکده آغزوکی آچمیه سن کم دولت سخن
کوی ودیر نبد بجانی اگر طوغری سوز سویلرسن

بر ديونه الشوك قلدلش به ز آن كه دروغت
دهد از بند رهائى يكيدر آندن كه ويره
يلانك بندن قورتلمق **حكمت** دروغ گفتن
بضربت لازم ماند كه اگر نيز جراحت درست
شود نشانش بماند يلان سويلك ضرب لازمى گبيدر
اگر سكو جراحتى طوغرى اولورسه نشانى قله
برادران يوسف عم بدروغ موسوم و منسوب
شدند بر راست گفتن ايشان نيز اعتماد نماند
يوسف عم قرنداشلرى يلانله بلنديلر طوغرى
سوزلرينه دخى اعتماد قالمدى **قوله تعالى**
قال بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل
قطعه كسى را كه عادت بود راستى بر كمسه كه

عادة



عادتدر اوله طوغريلق خطا گر كند درگذارند
اگر بر خطا يله يلان سويليه آندن بچرلر وگر نامور
شد بناراستى اگر اولو كمسه آگه يلانله ديگر
راست باور ندارند ازو آندن صكره طوغرى
سوزنه كمسه اينانمز دروغى نكيرند صاحب
دلان يلانى طوتر ايكو گونكل صاحبلرى بر كس
كه پيوسته گفتست راست اول كمسه كه بربرى
آرديجه طوغرى سويلمشدر وگر مشتهر شد بناراستى
اگر صادق كمسه آگه يلانله اگر راست گويد تو
گويى خطاست اگر طوغرى سويلرسن ديرلر كه
يلاندر **نكته** اجتن كائنات باتفاق آدميت

نکا بیناتنک اولوزکی اتفاقله آدمی وار ذل
موجودات است سک ویرادیلمشک خور
اولان کوبکدر و با اتفاق خردمندان
سک حق شناس به از آدمی ناحق شناس
عاقللرک اتفاقی بونک اوزرنده درکه کوبک
دوستانمك حقینی بلور کوبك بیکدر شول آدمدن
که دوستانمك حقین بلمیه **شعر** سکی را لقمهٔ هرگز نه
فراموش کوبك لقمهٔ هیچ اونتمز نکرد دوکر
زنی صد نوبتش سنک دوتمز اکر اوروش
یوز کره طاش وکر عمری نوازی سفلهٔ را
اکر عمرک بکچه اوخشیه سن آلچق بکمتر چیزی آید

باتودر جنگ جزوی نفس دن اوتوری سفله جنگ آور
فائده از نفس پروری ار هنری نیاید و
بی هنر سروری را نشاید نفسین بسلیندن
هنر کلمز و هنرسز کمسیه بکلك یرمز **مثنوی** مکن رحم
بر کاو بسیار خوار رحم ایلمه چوق ییر اوکوزه
که بسیار خسب است و بسیار خوار که چوق ییر
چوق ییر چو کاو ان همی بایدت فربهی چونکه
صغر کبی استر سمزلك چو خرتن جور در ذخی
اشك کبی سنده جفاچك **حکمت** در انجیل آمده است
که ای فرزند آدم اکر توانکری دهمت مشتغل
شوی بمال بمانی از من اکر بای لق ویرسم مشغول

اولورسن غافل نبذن قلورسن • واكر درويش كنت
تنك دل نشيني • اكر درويش ايليم كوكلك طار اولور
پس حلاوت ذكر من كجا دريابي • وبعبادت
من كي شتابي • كه اندر نعمتي مغرور غافل
بنم ذكرمك حلاوتين قنده بولورسن وبنم
عبادتومي قنده آكلرسن كه نعمت ايچنده مغرور
غافل اولورسن • كه اندر تنك خسته درويش
چو در سرا وضرا حالت اينست ندانم كي بحق
پردازي از خويش
حكمت ارادت بيچون يكي از تخت شاهي فرود آرد
وديكري بر در شكم ماهي نكه دارد الله تعالى ارادة

بيتي

بيريني تختيندن آشغه اندرر وبريني دخي بالق
قارننده صقلار • بيت • وقتست خوش آنرا كه
بود ذكر تو مونس • وقتي خوش ودولتلو آنك كه اوله سنك
ذكرك كه مشغول • ور خود بود اندر شكم حوت چو
يونس • اكر كندوسي اوله بالق قرننده يونس نبي
حكمت اكر تيغ قهر بركشد نبي وولي سر دركشند
اكر قهر قليجين چكه نه نبي قلور نه ولي باشن
ايچره چكرلر • واكر غمزهٔ لطف بجنباند بدانرا
بمرتبهٔ نيكان دررسانند • واكر لطف غمزه سن
قطعه قميلداده يرمزلري ايلك مرتبه‌سنه ايرشدوره
كر بمحشر خطاب قهر كند • اكر محشرده قهرله خطاب ايليه

انبیارا نه جای معذرتست انبیالر عذر بیرور
پرده از روی لطف کو بر دارد لطف یوزندن
اکر قالدره پرده‌سن که اشقیارا ابد عقوبتده
که شقیلره یرلنمق ابدا اولور بند هر که تا دیده
دینی راه صواب نکیرد بتعذیب عقبی کرفتار آید
هرکمسه دین ادبیله صواب یولین طوتمیه عذابه
قیاغلنه اوله قال الله تعالی ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر بیت بند حکمت
خطاب جهتران انکه نبند بیجه تدر اولور که نفعی
بند وقتنده چون پند دهند نشنوی بند
نهند چونکه اوکوت ویرلر طوتمزسن بنده

وررلر

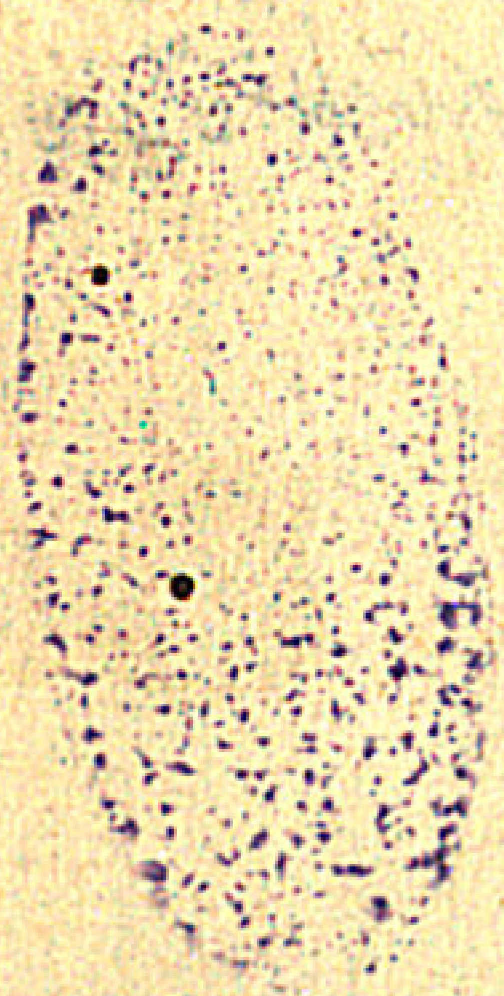
کرفتارست نسخه

و ور دلر حکمت نیک بختان بحکایت و امثال
پیشینیان پند کیرند ایو بختلولر کچمشلرک حکایه
و مثللرندن طوترلر پیشتر زان پسینیان بواقعه
ایشان مثل زنند آندن اول که کرودلر
کلنلر بونلرک حالنی مثل اورلر قطعه نرود
مرغ سوی دانه فراز وارمز قوشی بوقشدکی
دانه‌یه چون دیگر مرغ بیند اندر بند چونکه
غیری قوشی کوره بند ایچنده پند کیر از مصائب
دیکران اوکوت طوت غیرلرک مصیبتندن
تا نکیرند دیکران ز تو پند تا غیرلر سندن المیلر
اوکوت دی نکته آنرا که کوش ارادت کران آفریده بو

چون کند که نشنود آنچه کی ادید قولاغی صاغر
پرتمشلر دیر نیجه البسون که ایشده . وانرا که مند
سعادت شنیده اند چون کند که نبود آنکه
سعادت کمند بیله چکمشلر دریجه انلسون کی وارمه
بیت نشب تا ریکی دوستان خدای کیجه قره کلوعی
الله دوستلری . می بنابد چو روز رخشنده
یلتزلی یلدزجی کون کبی وین سعادت نرزد
تا زوفیت بو سعادت نزد بازو دکلر تا نه بخشند
خدای بخشنده . تا بغشلمیه بغشلیجی الله قطعه از توبه که نالم
دیکر دا تو نیست سندن ییک که سندن غیری حکم ایدیجی یوق
ازحکم تو هیچ حکم بالاتر نیست سنک حکمدن یوقور که بحکم

یوق





یوق آنرا که مر تو رهبری کنی که نشنود آنکه کی سن یول
کوسترجیلک ایلیه سن غایب ولمدی و انراکه تو گم کنی کسی
رهبر نیست . و آن که سن غایب ایلدک کمسنه آنکه یول کوسترمز
حکمت گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام عاقبتی
خیر اولان درویش یکدر عاقبتی خیر اولمیان پادشاهدن
غمی که از پیش شادمانی بری . برغصه که شادلقدن
اول کردی کوره سن . به از شادی که از پیش غم خوردنکا
یکدر اول شادلقدن که غمدن اول کردی کوره سن
نکته زمین را از آسمان نثار است و آسمانرا از زمین غبار
یره کوکدن ایتش فائده کوکه یردن جیقور توز کل انا
یتر شیخ بما فیه هر قاب جز آنکه در آن جنده در کرت

من چه تا بسیار آورد گریه [illegible] تو چون نیک
خویش از دست جگدن [illegible] الکدن قوم
حکمت چغد چون تو علی بتیله [illegible] و همسایه [illegible]
و ای چغد و بتله چغد چون و علی کوردیه و آنه [illegible] که
کون مو و کورلر [illegible] چاغوریت نعوذ بالله اگر خلق عیب دان بودی
نعوذ بالله اگر خلق عیب بیلدی کیسی بحال خود ارسدت
کسی نیا سودی کمسه کندی حال او زره کسه دن اجت
او لمیدی لطیف زر زر معدن بکان کندن برابر وز
دستی بخیلین بجان کندن برنیاید آلتونی معدندن
چیقارمق بخیلک الندن جان چقرمقدن کلمز قطعه کو [illegible]
امیدی بوکه چو زده دیر لر که امید لنمک بیکدر که بملدن

چغد و بشیدن [illegible] چاغ [illegible]

دونان چو [illegible] کونش دارند
ایکی اتمه یر لر [illegible]

ز [illegible] عینی [illegible] بن کوزه دشمنی
[illegible] آلتونده قالمش بانی
طیرا [illegible] بخشاید
[illegible] کیلوه بغشلمه
الی آلتندکیدر که جور زنه کرفتار او لنور مثنوی نه هر
بازو که در زوری قوت نیست نه هر قول که
قوتلو بوندن لودر بمردی عاجز انرا بشکند دست
عاجز لرک الینی او قده ضعیفا نرا مکن بیو لی
کزندی ضعیفلره ایچی اصر جیلک که در دنیانی بکوری
زور مندی که در خانه قلوریسن جور یله کو چلو نکلی
لطیف عاقل چون خلاف در میان آید بجهد و چون

صلاح بیند لشکر سپهبد که اینجا سلامت بر کنار است و ایمنی

جا حلاوت در صباحی قتل چون مخالفت ایله اوریتیلکی بو جهت

چونکه صلاح کوره لشکر قوته سلامتیکا رد دور بوزو

حلاوت‌ها اورته ده وز بیت متعارف است و نشنیی باید

ولیکن بنده یکی آید قلادباره اوج ایلیه التی کم کی

ولیکن اوچ جلد بر کلو بیت خر ایله بار بجا کا خر نهند

بندلار بیک کره اوتلاق نیکو میدانون ولیکی

اسب بنا رد بدست خویشتن عنان ولیکن آت

بیته قدر الده دژکن حکمت اول کسی کی علم بر جامه

وانکشتری بر دست کرده اول کسی کی علم قفقان

ایلدی والله بیوزکی طاقدی جمشید بود کفتندش

جز زینت هم بجیز دی فضیلت هم نیست باید

کفت زینت زینتی تمام است جمشید ایدی دیدی

چون زینتی هم صولدون ایلکی زینت جمله

هن مجد کر کعد دیدی که زینتنک استلاقی

تمام لقیند قطعه فریدون کفت نقش جبین

فریدون دیدی جبین نقاشلرینه که بر اوتی

جز کاهش بود بند که چادرنک چهره نشی دوزه

بدان رای ینک دارای مرد هشیار بوتری یوکتوزای

هر بیوق کشی که نیکان خود بزرگ و نیک فرزند

که کند و ایلکی بیوکذر ایو کوبود حکمت بزرگی که مقصد

با چندین فضیلت که دست نیست دارد خاتم جز

بو نکته ده حیرتده یم که بخت نیچون اهل فضل ایله دشمندر

بر اولورلر بخت یوزی گوسترمز اکثر جهلایه الیه دوغر

بولنورلر که حیوان طبیعتلولر عقلسز طفلانه لر گبی

فضل ایله بونلر اولورلر که بیت انلره خطا گورد

بونلر بر گیجه بخت اول گیجه بر تهی قوپنوق ویردی

با فضیلت هیچ قصد یا بخت یالوالق یوقیده

یا بخت فائده پادیشان گبی امسلست که بیله

بلورلر یا بوده پادشاهلک شول کیمسنه

بیرنشور که باشی قوزه قوزی دولیه و آلتون ایمدی و

مثنوی ... دریای زبرده زرینش الله برکچی

یا آیاغی التمه آلتون قومش سین چشمی هندنه

برسرش

برسرش یا جاشی دوندردیلر قلیچ طورتش

احتیاجده اولمش ... قوه بیلورلر

یوق عقلیه ... اسعد بن ... و توحید

... بو بابده ... غیری ...

بیت پادشاهلر ... بری ... کاسب ...

کیم ایلر تحمیلی دفع ایتمک ایچون در و ... بری ... ایچون

خیر ... و کتخدا ... قاضی ... تحمیلی دفع ایتمک ایچون در و

قاضی مصلحت جوی طراران اما قاضیلر دعوا ...

حرام زاده لردن اولور ... و خصم ...

قاضی راضی اولمز هیچ ایکی خصم ... و ...

کیم راضی کیده لر قطعه حق تعالی ... بنابیر ...

حتى شكايت ايتمديكى و بر نسنه اوركه لطيفه بر كيمسه
اوركى دوشمانى تنكرى ايلكى ايله بغيلر كه خلقه كوكلى
هاذا يوم عقيم حجاج بكا ايركسنى بخشش بقيلى
خواجه ديرمت بر كيمسه بيك بكمز دوستانه
خوش كيسه ... آلور آتوت بر صاحبى
لطيفه هر كسنك دندان تر شى كند كوردوكى
انسى ... بو كمسنك دشمنى اكشى ايدرلر وقاضينك
طتلو بيت قاضى كه برشوت بخورد پنج خيار
قاضينك رشوت اليشى ... خيار ثابت كند
از بهر تو ده خربزه زار بيجيلى ... اكون
اون دانه بوستان لطيفه قحبه پير از نابكارى

چونكه كيمسه يوق ... ايلك نسنه قورتلمق ... اوسيلاكن
كسايلر ... بيت جوان كوشه نشين
جوان كوشه نشين شير مرد راه خداست
خالقه عزلت ... بر كوشه ده اوتوران يكتدر كه
كه پير خود نتواند ز كوشه برخاست
كه قوجه كندو قادر دكلدر بر يردن قالقمغه جوان
سخت مى بايد كه از شهوت بپرهيزد ديكت جوان كرك
كه شهوتدن پرهيز ايليه كه پير سست رغبت را خود
آلت بر نمى خيزد كه پير سست ... آلتى كندو قالقمز
حكمت حكيمى را پرسيدند كه چندين درخت نامور كه
خداى تعالى آفريده است بلند و برومند هيچ يك

[illegible]
[illegible] که [illegible] قدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معلوم کاغذی [illegible] و کاغذی
بعده [illegible] بر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] کاغذی اول [illegible]
تا [illegible] کاغذی [illegible]
صوکره [illegible] اوزرین [illegible]

بوصل

[illegible]
[illegible]
و [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صره [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] اول [illegible]
[illegible]
و [illegible] اولدی [illegible]
[illegible] اولدی [illegible] ایلدی
بری

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الحاسدون تمام شد کتاب گلستان بعون الملک
المنعام بتوفیق باری عز اسمه درین
جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر متقدمان
بطریق استعارت تلفیقی نرفت بیت کهن
خرقه خویش پیراستن به که از جامه عاریه
خواستن غالب گفتهای سعدی طرب انگیز است
و طیبت



وطیبت آمیز و کوته نظرانرا بدین علت زبان
طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود
چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان
نیست ولیکن بر رای روشن صاحبدلان
که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند
که در موعظهای شافی را در سلک عبارت و فی
کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت
بر آمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند
بیت ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری
بسر بردیم گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان
پیام باشد و بس الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله
و صحبه الطیبین الطاهرین اجمعین تمت



اوروپاده قاچ مملكت واردر اوروپه المملكى

142

جنوبا	پای تخت
١ دولت عليه	١ استانبول
٢ يونان	٢ آتنه
٣ ايتاليا	٣ فلورينه
٤ اسپانيا	٤ مادريد
٥ پورتكز	٥ ليزبون
١ فرانسه	پاريس
٢ بلچيقه	٢ بركسل
٣ فلمنك	٣ امستردام
٤ اسوچره	٤ بالبريد جوره
٥ آوستريا	٥ ويانه
٦ پروسيه	٦ برلين
٧ آلمانيه	٧ فرانقفورت

شمالا

[illegible]

كل وجودك انسى عشقى حبيب پاينده
جسمى قلبى اولدخى ده فتح ايدحب مولايه بنده

سنده ايچره نور ذكر ايله ويادنده بر چراغ
اول چراغ شعله سينه كور نور ديدار حق

شمسى حقدن ايرشوب نورى هدايت بر تقى
خوب نيكو قلبى زهاى اجدمش شفا ديارمى

زيب شرعيله قلدك بنده مز رونق فزا
اى حنيف مجلس نور عدالت مرحبا

ابدك نقشى علم بولمدك ذاتك كبى
بروزير عدد اكرم سنك اقدم بى ربا

بالمساس ابله ماموله نه كيمى علو قدرنى
هر امورى دولتك اولدى قضى ايدمدما

اى وزير اعظم وى صاحب لطف كرم
وصف شانى دولتك ايتمك بز صبح صبا

خوب خوب بو حطه بى
شهرت عدل غا بايتك

دوننده اى وزير محترم بنظير بابا

173

ایشبو کتاب ... ترتیب نوشته ...

تمت

هزار صد هشتاد هشت

...

هزار دو صد هشتاد هشت

اوروپا قطعه سنده اولان ... دكزلر

١ بحر منجمد شمالی بیوك
٢ بحر سفید بیوك
٣ بحر محیط غربی بیوك

١ بحر ابیض شمالی
٢ بحر بالطیق
٣ بحر ...
٤ بحر ...
٥ ایرلانده
٦ انكلیا
٧ وندیك دكزی
٨ یونان دكزی
٩ اطه لر دكزی
١٠ مرمره دكزی
١١ قره دكز
١٢ ازاق دكزی
١٣ بحر خزر دكزی

ط

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمدوا

بسم الله الرحمن الرحيم ألق الدواة وحرف القلم

وأقم الباء وفرق السين ولا تعور الميم صدق